داستان‌های بحار الانوار

محمود ناصری

جلد ۳

بسم الله الرحمن الرحیم

داستان های بحارالانوار

نویسنده:

محمود ناصری

ناشر چاپی:

دار الثقلین

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

داستانهای بحارالانوار جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری ، محمود، ۱۳۲۰ -

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری .

وضعیت ویراست: [ویراست ۲] .

مشخصات نشر:قم : دار الثقلین ، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: ۵۰۰۰ ریال : ج.۱ : ۵-۸-۹۱۶۰۴-۹۶۴ ؛ ۷۰۰۰ ریال : ج.۳ : ۴-۲۶-۶۸۲۳-۹۶۴

یادداشت: ج.۱ (چاپ اول: آذر ۱۳۷۷).

یادداشت: ج . ۴ (چاپ اول : ۱۳۷۸).

یادداشت: ج . ۵ (چاپ اول : ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه .

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱۴

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق. بحارالانوار. برگزیده

رده بندی کنگره: BP۹ /ن ۲۵د۲ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۳۱۳۷

جلد ۳ = حاوی ۹۸ داستان

مقدمه

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جز خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب به راستی تداعی گر معنای عمیق نام آن (دریاهای نور) است.

علامه فقیـد محمد باقر مجلسـی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصـفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسـلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شـیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسـی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسـلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عـالم جلیـل القـدر در دولت صـفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق

ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

(مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!)

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را (علامه) می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده اند. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیه السلام است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی...بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تاکنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز

موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنـده، طی سالیـان دراز در پی بهره گیری از داسـتان ها و مطالب مفیـد این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشـته شـده بود و غالب عزیزان نمی توانسـتند از مطالعه جامع تر مطالب آن – حداقل در یک مجموعه مشـخص – بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلـد چهـارم از داسـتانهای بحارالاـنوار را تقـدیم طالبـان تشـنه معارف الهی و – بخصوص – اخلاق و زنـدگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایت های مربوط به چهارده معصوم علیه اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم علیهم السلام نکته ها و گفته ها می باشد.

پیامبران علیهم السلام و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لاـزم به ذکر است، در ترجمه این داسـتان هـا گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جـذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضـر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده ی خود، ما را هر چه بیشتر در

تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم حوزه علمیه (پائیز ۷۸)

۱- درختان بهشتی

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

هر کس بگوید: سبحان الله خداوند در برابر آن درختی در بهشت برای او می کارد.

و هر کس بگوید: الحمد لله خداوند در برابر آن درختی در بهشت برایش می کارد.

و هر کس بگوید: لا اله الا الله خداوند در برابر آن درختی در بهشت برای او می کارد.

و هر کس بگوید: الله اکبر خداوند در برابر آن درختی در بهشت برایش می کارد.

در این وقت مردی از قریش به آن حضرت عرض کرد:

یا رسول الله! در این صورت درختان ما در بهشت زیاد خواهد بود، چون ما مرتب این ذکرها را می گوییم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

بلی! درست است لکن مواظب باشید مبادا آنها را به آتش گناه بسوزانید چون خداوند می فرماید:

ای اهل ایمان! خدا و رسولش را اطاعت کنید و اعمالتان را باطل ننمایید.!

۲- بهترین آرزو

ربیعه پسر کعب می گوید:

روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود:

ربیعه! هفت سال مرا خدمت کردی، آیا از من پاداش نمی خواهی؟

من عرض کردم:

یا رسول الله! مهلت دهید تا فکری در این باره بکنم.

فردای آن روز محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم، فرمود:

ربیعه حاجتت را بخواه!

عرض کردم:

از خدا بخواه مرا همراه شما داخل بهشت نماید.

فرمود:

این درخواست را چه کسی به تو آموخت؟

عرض کردم:

هیچ کس به من یاد نداد، لکن من فکر کردم اگر مال دنیا بخواهم که نابود شدنی است و اگر عمر طولانی و فرزندان بخواهم سرانجام آن مرگ است.

در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله ساعتی سر بزیر افکند، سپس فرمود:

این کار را انجام می دهم، ولی

تو هم مرا با سجده های زیاد کمک کن و بیشتر نماز بخوان.(۱)

۳- مزاح پیغمبر

پیرزنی به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید، علاقه من بود که اهل بهشت باشد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود:

پیرزن به بهشت نمی رود.

او گریان از محضر پیامبر خارج شد.

بلال حبشی او را در حال گریه دید.

پرسید:

چرا گریه می کنی؟

گفت:

گریه ام به خاطر این است که پیغمبر فرمود:

پیرزن به بهشت نمی رود.

بلال وارد محضر پیامبر شد حال پیرزن را بیان نمود.

حضرت فرمود:

سیاه نیز به بهشت نمی رود.

بلال غمگین شد و هر دو نشستند و گریستند.

عباس عموی پیامبر آنها را در حال گریان دید.

پرسید:

چرا گریه می کنید؟

آنان فرمایش پیامبر را نقل کردند.

عباس ماجرا را به پیامبر عرض کرد.

حضرت به عمویش که پیرمرد بود فرمود:

پیرمرد هم به بهشت نمی رود.

عباس هم سخت پریشان و ناراحت گشت.

سپس رسول اکرم هر سه نفر را به حضورش خواست، آنها را خوشحال نمود و فرمود:

خداوند اهل بهشت را در سیمای جوان نورانی در حالی که تاجی به سر دارند وارد بهشت می کند، نه به صورت پیر و سیاه چهره و بدقیافه.(۲)

۴- نگاه خائنانه

شخصی به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد:

فلانی به ناموس همسایه (خائنانه) نگاه می کند و اگر امکان آن را داشته باشد از اعمال خلاف عفت نیز پروا ندارد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از این قضیه سخت بر آشفت و فرمود:

- او را نزد من بیاورید!

شخص دیگری گفت:

او از پیروان شما می باشد و از کسانی است که به ولایت شما و ولایت علی علیه السلام معتقد است و نیز از دشمنان شما بیزار

است.

پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمود:

نگو او از پیروان شما است، زیرا که این سخن دروغ است. چون پیروان ما کسانی هستند که پیرو ما بوده و عملشان همانند عمل ما می باشد.

ولی آنچه درباره این مرد گفتی از اعمال و کردار ما نیست.(۳)

۵- پنج سفارش از رسول خدا(ص)

مردی به نام (ابو ایوب انصاری) محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! به من وصیتی فرما که مختصر و کوتاه باشد تا آن را به خاطر سپرده، عمل کنم.

پیغمبر فرمود:

پنج چیز را به تو سفارش می کنم:

۱- از آنچه در دست مردم است ناامید باش! چه این که، براستی آن عین بی نیازی است.

۲- از طمع پرهیز کن! زیرا طمع فقر حاضر است.

۳- نمازت را چنان بخوان که گویا آخرین نماز تو است و زنده نخواهی ماند تا نماز بعدی را بخوانی.

۴- بپرهیز از انجام کاری که بعدا به ناچار از آن پوزش طلبی.

۵- برای برادرت همان چیزی را دوست بدار که برای خودت دوست داری.(۴)

۶- ارزش دانش اندوزی

رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی وارد مسجد شد و مشاهده فرمود دو جلسه تشکیل یافته است.

یکی، جلسه علم و دانش است، که در آن از معارف اسلامی بحث می شود و دیگری جلسه دعا و مناجات است، که در آن خدا را می خوانند و دعا می کنند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این هر دو جلسه خوب است و هر دو را دوست دارم، آن عده دعا می کنند و این عده راه دانش می پویند و به بی سوادان

آگاهی و آموزش می دهند، ولی من این

گروه دوم را بر گروه اول که صرفا به دعا و مناجات مشغولند ترجیح می دهم، زیرا من خود از جانب خداوند برای تعلیم و آموزش بر انگیخته شده ام.

آنگاه رسول گرامی صلی الله علیه و آله به گروه تعلیم دهندگان پیوست و با آنان در مجلس علم نشست.(۵)

۷- چهار خصلت خدا پسند

خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وحی کرد که من از جعفر بن ابی طالب به خاطر چهار صفت قدر دانی می کنم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله جعفر را خواست و موضوع را به ایشان خبر داد.

جعفر عرض کرد:

اگر خداوند به شما وحی نمی کرد، من هم اظهار نمی کردم.

یا رسول الله! من هرگز شراب ننوشیدم، زیرا می دانستم که اگر بنوشم عقلم نابود می شود.

و هرگز دروغ نگفتم، زیرا دروغ خلاف مروت و ضد کمال انسان است.

و هرگز زنا نکرده ام، زیرا ترسیدم با ناموسم همان عمل انجام بشود.

و هرگز بت نپرستیدم، زیرا می دانستم که بت پرستی منفعتی ندارد.

رسول خدا دست مبارکش را بر شانه وی زد و فرمود:

سزاوار است که خداوند به تو دو بال مرحمت کند، تا در بهشت پرواز کنی.(۶)

۸- محک امتحان

ثعلبه انصاری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

ای رسول گرامی! از خداوند بخواه ثروتی به من عطا نماید.

حضرت فرمود:

ای ثعلبه! قانع باش! مال کمی که شکر آن را بجا آوری، بهتر است از ثروت زیاد که نتوانی شکر آن را بجای آوری.

ثعلبه رفت. چند روز بعد آمد و تقاضای خود را تکرار کرد.

این دفعه رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:

ای ثعلبه! مگر من الگو و سـرمشق تو نیستم؟ نمی خواهی همانند پیامبر خدا باشی؟ سوگند به خدا! اگر بخواهم کوه های زمین برایم طلا و نقره شده و با من سیر کنند، می توانم ولی به طوری که می بینی من به آنچه خداوند مقدر کرده راضی هستم.

ثعلبه رفت و بار دیگر آمد و گفت:

یا رسول الله! دعا

کن! خداوند ثروتی به من بدهد، حق خدا و فقرا و نزدیکان و همه را خواهم داد.

حضرت دید ثعلبه دست بردار نیست گفت:

خدایا! به ثعلبه ثروتی مرحمت فرما!

بعد از دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله ثعلبه گوسفندی خرید، گوسفند به سرعت رو به افزایش گذاشت تا جایی که شهر مدینه بر او تنگ شد. دیگر نتوانست در شهر بماند و به کنار مدینه رفت.

ثعلبه قبلا تمام نمازهایش را در مسجد پشت سر پیغمبر صلی الله علیه و آله می خواند، اما رفته رفته گوسفندانش آن قدر زیاد شدند که نتوانست در نماز جماعت شرکت کند و از فضیلت نماز جماعت پیغمبر صلی الله علیه و آله محروم ماند. فقط روزهای جمعه به مدینه می آمد و نماز جمعه را پشت سر حضرت می خواند.

تدریجا گرفتاری دنیا زیادتر شد و روز به روز بر ثروت او افزوده می گشت، به طوری که نتوانست در کنار مدینه نیز بماند.

ناگزیر به بیابان دور دست مدینه رفت و فرصت نماز جمعه را هم از دست داد و به طور کلی رابطه اش با مدینه بریده شد.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد زکات اموال ثعلبه را بگیرد.

مأمور فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را به ثعلبه ابلاغ کرد و از او خواست زکات اموالش را بپردازد. ثعلبه زکات اموالش را نداد و گفت:

این، همان جزیه یا شبیه جزیه است که از یهود و نصارا می گیرند. مگر ما کافر هستیم؟

مأمور برگشت و جریان ثعلبه را به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رساند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

وای بر ثعلبه! وای

بر ثعلبه!

فورا آیه ای نازل شد.(۷)

(بعضی از آنان با خدا پیمان بستند، اگر خدا از کرم خود به ما مالی عنایت کند، حتما صدقه و زکات داده از نیکوکاران خواهیم شد، ولی همین که از لطف خویش به ایشان عطا کرد، بخل ورزیدند و از دین اعراض نمودند. به خاطر این پیمان شکنی و دروغ گویی نفاق در قلب آنان تا روز قیامت جایگزین شد)(۸) ثعلبه نتوانست از عهده آزمایش بر آید، دنیا را با بدبختی وداع نمود.

۹- اطاعت از شوهر

مردی از انصار قصد مسافرت داشت. به همسرش گفت: تا من ازمسافرت بر نگشته ام تو نباید از خانه بیرون بروی.

پس از مسافرت شوهر، زن شنید پدرش بیمار است.

کسی را نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرستاد و پیغام داد که شوهرم مسافرت رفته و به من گفته است تا برنگشته، از منزل خارج نشوم. اکنون شنیده ام پدرم سخت بیمار است، اجازه فرمایید من به عیادتش بروم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

در خانه ات بنشین و از شوهرت اطاعت کن!

چند روزی گذشت. زن شنید که مرض پدرش شدت یافته. بار دوم خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله پیغامی فرستاد که یا رسول الله! اجازه می فرمایید به عیادت پدر بروم؟

حضرت فرمود:

- نه! در خانه ات بنشین و از شوهرت اطاعت نما!

پس از مدتی شنید پدرش فوت کرد. بار سوم کسی را فرستاد و پیغام داد که پدرم از دنیا رفته، اجازه فرمایید بروم در مراسم عزاداریش شرکت کنم، برایش نماز بخوانم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله این دفعه هم اجازه نداد و فرمود:

- در خانه ات بنشین و از همسرت اطاعت کن!

پدرش

را دفن کردند. پس از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را به سوی آن زن فرستاد و فرمود:

به او بگویید به خاطر اطاعت تو از همسرت، خداوند گناهان تو و پدرت را بخشید.(۹)

۱۰ - عاقبت اندیشی

مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

به من نصیحتی بفرما؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

اگر بگویم عمل می کنی؟

مرد گفت: آری!

حضرت دو بار دیگر این سؤال را تکرار کرد و در هر بار مرد جواب داد: بلی!

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم پس از آن که از او قول محکمی گرفت و او را به اهمیت مطلب متوجه ساخت، فرمود:

- به تو سفارش می کنم:

- هرگاه خواستی کاری انجام دهی، عاقبت و سرانجام آن را در نظر بگیر اندیشه کن! اگر سرانجامش هدایت و نجات است پس انجام بده وگرنه از آن بپرهیز! و آن را انجام مده!

یعنی اگر رضای خدا در آن کار باشد، بجای آور و اگر رضای خدا نباشد رهایش کن!(۱۰)

۱۱ - نه ضرر کردن و نه ضرر رساندن

سمره پسر جندب درخت خرمایی در باغ مردی از انصار داشت. او گاهی به درخت خود سر می زد، بدون اجازه و اعلام این کار را انجام می داد. و ضمنا چشم چرانی هم می کرد!

روزی مرد انصار گفت:

سمره! تو مرتب، ناگهانی وارد منزل می شوی که خوشایند ما نیست هرگاه قصد ورود داشتید، اجازه بگیرید و بدون اعلام وارد نشوید.

سمره حرف او را نپذیرفت و گفت:

راه از آن من است و حق دارم بدون اجازه وارد شوم!

ناچار مرد انصاری به رسول خدا صلی الله

علیه و آله وسلم شکایت کرد و گفت:

این مرد بدون اطلاع داخل می شود و خانواده ام از چشم چرانی محفوظ نیستند بفرمایید بدون اعلام وارد نشود.

حضرت دستور داد سمره را آوردند و به او فرمود:

فلانی از تو شکایت دارد و می گوید: تو بدون اطلاع از خانه او عبور می کنی و قهرا خانواده او نمی توانند به خوبی خود را از نامحرم حفظ کنند. بعد از این اجازه بگیر و بدون اطلاع وارد نشو!

سمره فرمایش پیغمبر را نیز قبول نکرد.

پیامبر فرمود:

- پس درخت را بفروش!

سمره حاضر نشد. حضرت قیمت را به چند برابر بالا برد، باز هم راضی نشد. همین طور قیمت را بالا می برد سمره حاضر نمی شد!! تا این که فرمود:

اگر از این درخت دست برداری درختی به تو داده می شود.

سمره باز هم تسلیم نشد و اصرار داشت که نه از درخت خودم دست بر می دارم و نه حاضرم هنگام ورود به باغ اجازه بگیرم.

در این وقت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

تو آدم زیان رسان و سختگیری هستی و در دین اسلام نه زیان دیدن مورد قبول است و نه زیان رساندن. سپس رو کرد به مرد انصاری فرمود:

برو درخت خرما را بکن و جلوی سمره بینداز! آنان رفتند و این کار را کردند در این موقع، حضرت به سمره فرمود:

- حالا برو درختت را، هر کجا خواستی بکار.(۱۱)

۱۲ – در بستر بیماری

یکی از مسلمانان در بستر بیماری افتاده بود. پیغمبر خدا با گروهی از اصحاب خود بر بالین او حاضر شدند. وی در حال بی هوشی بود.

رسول خدا فرمود:

ای فرشته مرگ این شخص را آزاد بگذار

تا از او سؤال کنم.

ناگاه مرد به هوش آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

چه می بینی؟

مرد گفت:

سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم.

- کدام یک از آن دو، به تو نزدیکتر هستند؟

- سیاه به من نزدیکتر است.

حضرت فرمود؛ بگو:

اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک و اقبل منی الیسیر من طاعتک

خدایا گناهان بسیارم را ببخش و طاعت اندکم را بپذیر!

مرد این دعا را خواند و بی هوش شد.

پیغمبر دوباره به فرشته فرمود:

ساعتی بر او آسان بگیر! تا از او پرسش کنم.

در این وقت مرد به هوش آمد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

چه می بینی؟

مرد: سیاه بسیار و سفید بسیار می بینم.

- کدام یک از آنها به تو نزدیکتر است؟

- سفید نزدیکتر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به حاضران فرمود:

خداوند این رفیق شما را بخشید.

امام صادق علیه السلام پس از نقل این داستان می فرماید:

وقتی به بالین فردی که در حال جان دادن است رفتید، این دعا (دعای ذکر شده) را به او بگویید و تلقین کنید.(۱۲)

۱۳ – مبارزه با خرافات

هنگامی که ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله چشم از جهان فرو بست. در همان روز خورشید گرفت.

عده ای گفتند:

خورشید نیز به خاطر مرگ ابراهیم غمگین است (و این علامت عظمت رسول خداست).

پیامبر صلی الله علیه و آله فورا پیش از دفن جنازه ابراهیم، مردم را به مسجد دعوت کرد و بالای منبر رفت و فرمود:

ای مردم! خورشید و ماه دو نشانه از نشانه های خداست و به دستور او در سیر و حرکتند و به فرمان خدا مطیع می باشند، هرگز به خاطر مرگ و زندگی کسی گرفته نمی شوند! هرگاه

خورشید و ماه گرفت، نماز آیات بخوانید!

سپس از منبر پایین آمدند و نماز آیات را با جماعت خواندند آنگاه به علی علیه السلام فرمود:

پیکر فرزندم ابراهیم را برای دفن آماده کن!

علی علیه السلام جنازه ابراهیم را غسل داد و کفن کرد پس از آن مردم دفنش کردند.(۱۳)

۱۴ – درس محکم کاری

وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیکر فرزندش، ابراهیم، را به خاک سپرد چشمانش پر از اشک شد و فرمود:

دل غمگین است و چشم اشک می ریزد، ولی سخنی که سبب خشم خدا شود نمی گویم.

آنگاه فرمود: ابراهیم! ما، در مرگ تو غمگینیم.

سپس حضرت گوشه قبر را دید که به طور کامل درست نشده، با دست مبارکش آن را صاف کرد، پس از آن فرمود:

هرگاه یکی از شما کاری را انجام داد، حتما آن را محکم و استوار انجام دهد.(۱۴)

۱۵ – محبوب ترین اسمها

جابر انصاری می گوید:

به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردم:

در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه می فرمایید؟

فرمود:

او جان من است!

عرض کردم:

در شأن حسن و حسین علیه السلام چه می فرمایید؟

حضرت پاسخ داد: آن دو، روح منند و فاطمه، مادر ایشان، دختر من است. هر که او را غمگین کند مرا غمگین کرده است و هر که او را شاد کند، مرا شاد گردانیده است و خدا را گواه می گیرم، من در جنگم با هر کس که با ایشان در جنگ است و در صلحم با هر کس که با ایشان در صلح است.

ای جابر! هرگاه خواستی دعا کنی و مستجاب گردد، خدا را به اسمهای ایشان بخوان، زیرا که اسمهای آنان نزد خداوند محبوب ترین اسمها است.(۱۵)

۱۶ – حدود همسایه

مردی از انصار خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد:

من خانه ای در فلان محل خریده ام و نزدیکترین همسایه ام آدمی است که امید خیری از او ندارم و از شرش نیز خاطر جمع نیستم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام، سلمان، اباذر و (راوی می گوید: چهارمی شاید مقداد باشد) دستور فرمود که با صدای بلند در مسجد فریاد زنند که هرکس همسایه اش از آزار او آسوده نباشد، ایمان ندارد، آنان نیز در مسجد سه بار فرمایش حضرت را با صدای بلند به مردم اعلان کردند. سپس حضرت با دست اشاره کرد و فرمود:

چهل خانه از چپ و راست و جلو و عقب همسایه محسوب می شود.(۱۶)

۱۷ – پرهیز از غضب

مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! مرا چیزی بیاموز که باعث سعادت و خوشبختی من باشد.

حضرت فرمود:

برو و غضب نکن و عصبانی مباش!

مرد گفت:

همین نصیحت برایم کافی است.

سپس نزد خانواده و قبیله اش بازگشت. دید پس از او حادثه ناگواری رخ داده است، قبیله او با قبیله دیگر اختلاف پیدا کرده، مقدمه جنگ میان آن دو آماده است و کار به جایی رسیده که هر دو قبیله در برابر یکدیگر صف آرایی کرده، اسلحه به دست گرفته اند و آماده یک جنگ خونین هستند. در این حال، مرد برانگیخته شد و بی درنگ لباس جنگی پوشید و در صف بستگان خود قرار گرفت.

ناگاه! اندرز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده بود (غضب نکن) به خاطرش آمد. فوری سلاح جنگ را بر زمین گذاشت و

به سوی قبیله ای که با خویشان او آماده به جنگ بودند، شتافت و به آنان گفت:

مردم! هرگونه (ضـرر و زیان) مثل زخم و قتل... از جانب ما به شما وارد شده و علامت ندارد (ضارب و قاتلی معلوم نیست) به عهـده من است و من آن را به طور کامـل از مال خود می پردازم و هرگونه زخم و قتل که ضارب و قاتلش معلوم است از آنها بگیرید.

بزرگان قبیله پیشنهاد عاقلانه او را شنیدند، دلشان نرم شده و شعله غضبشان فرو نشست و از او تشکر کردند و گفتند:

ما هیچ گونه نیازی به این چیزها نداریم و خودمان به پرداخت جریمه و عفو و گذشت سزاوار هستیم.

بدین گونه با ترک غضب هر دو قبیله با یکدیگر صلح و آشتی کرده، آتش کینه و عدوات در میانشان خاموش گردید.(۱۷)

۱۸ – چاره فراق

مردی از انصار خدمت پیغمبر اسـلام صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! من طاقت فراق شما را ندارم. هنگامی کـه بـه خـانه می روم بـه یـاد شـما می افتـم، از روی محبت و علاـقه ای که به شـما دارم، دست از کـار و زنـدگی برداشـته، به دیـدارتان می آیم، تـا شـما را از نزدیـک ببینم، آن گـاه به یاد روز قیامت می افتم که شـما وارد بهشت می شویـد در والاترین جایگاه آن قرار می گیرید و من آن روز از جدایی شما ای رسول خدا چه کنم؟

بعد از صحبت های مرد انصاری، این آیه شریفه نازل شد:

آنان که از خدا و رسولش اطاعت کنند، در زمره کسانی هسـتند که خدا برایشان نعمتها عنایت کرده: از پیغمبران، راستگویان، صادقان،

شهیدان و صالحان و اینان خوب رفیقانی هستند.(۱۸)

رسول خدا صلی الله علیه و آله آن مرد را خواست و این آیه را برایش خواند و این مژده را به او داد که پیروان راستین پیامبر صلی الله علیه و آله در بهشت، کنار آن حضرت خواهند بود.(۱۹)

۱۹ – علی (ع) در اوج عطوفت و بزرگواری

امیر المؤمنین علی علیه السلام پس از آن که به دست ابن ملجم ضربت خورد، از شدت زخم بی حال شده بود.

وقتی که به حال آمد، امام حسن در ظرفی، شیر به حضرت داد. امام کمی از شیر خورد بقیه را به حسن داد و فرمود:

این شیر را به اسیرتان (ابن ملجم) بدهید!

سپس فرمود:

فرزندم! به آن حقی که در گردن تو دارم، بهترین خوردنیها و نوشیدنی ها را به او بدهید و تا هنگام مرگم با ایشان مدارا کنید و از آنچه می خورید به او بخورانید و از آنچه می نوشید به ایشان بنوشانید تا نزد شما گرامی شود!(۲۰)

۲۰– رعایت آداب اسلامی در اوج قدرت

روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام در دوران خلافتش در خارج کوفه با یک نفر ذمی (یهودی یا مسیحی) که در پناه اسلام بود، همراه شدند.

مرد ذمی گفت:

بنده خدا کجا می روی؟

امام فرمود: به کوفه.

هر دو ره راه ادامه دادند تا سر دو راهی رسیدند، هنگامی که ذمی جدا شد و راه خود را پیش گرفت برود، دید که رفیق مسلمانش از راه کوفه نرفت، همراه او می آید.

مرد ذمی گفت:

مگر شما نفرمودی به کوفه می روم؟

فرمود: چرا.

شما از راه کوفه نرفتی، راه کوفه آن یکی است.

می دانم ولی پایان خوش رفاقتی آنست که مرد، رفیق راهش را در هنگام جدایی چند قدم بدرقه کند و دستور پیغمبر ما همین است، بدین جهت می خواهم چند گام تو را بدرقه کنم. آنگاه به راه خود بر می گردم.

ذمی گفت:

پیغمبر شما چنین دستور داده؟

امام فرمود: بلی.

- این که آیین پیغمبر شما با سرعت در جهان پیش رفت کرد و چنین پیروان زیاد پیدا نمود، حتما به

خاطر همین اخلاق بزرگوارانه او بوده است.

مرد ذمی بـا امیر المومنین سوی کوفه برگشت هنگـامی که شـناخت همراه او خلیفه مسـلمانان بوده است، مسـلمان شـد و اظهار داشت:

من شما را گواه می گیرم که پیرو دین و آیین شما می باشم.(۲۱)

۲۱- حکومتی بی ارزش تر از کفش وصله دار

علی علیه السلام با سپاهیان اسـلام برای سرکوبی پیمان شکنان به سوی بصـره حرکت می کردند. در نزدیکی بصـره به محل (ذی قار) رسیدند. در آنجا برای رفع خستگی و آماده سازی سپاه توقف نمودند. عبد الله بن عباس می گوید:

من در آنجا به حضور امیر المومنین علی رسیدم، دیدم (رئیس مسلمانان، فرمانده کل قوا) خود کفش خویش را وصله می زند.

حضرت روی به من کرد و فرمود:

ابن عباس! این کفش چه قدر می ارزد؟ قیمت آن چه قدر است؟

گفتم:

ارزشی ندارد.

فرمود:

سوگند به خدا! همین کفش بی ارزش از ریاست و حکومت شما برای من محبوب تر است. مگر این که بتوانم با این حکومت و ریاست حق را زنده کنم و باطل را براندازم.(۲۲)

آری! ارزش یک حکومت، بسته به آن است که در سایه اش حق زنده و باطل نابود گردد و گرنه چه ارزشی دارد؟

۲۲- از من بپرسید

امیر المومنین علیه السلام برای مردم سخنرانی می کرد، در ضمن سخنرانی فرمود:

مردم از من بپرسید پیش از آن که در بین شما نباشم، به خدا سوگند! از هر چیز بپرسید پاسخ خواهم گفت.

سعد بن وقاص به پا خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین! چند تار مو در سر و ریش من است!

حضرت فرمود:

به خدا قسم! دوستم رسول خدا به من فرموده بود تو همین سوال را از من خواهی کرد!

آنگاه فرمود:

اگر

حقیقت را بگویم از من نمی پذیری، همین قدر بدان در بن هر موی سر و ریش تو شیطانی لانه کرده و در خانه تو گوساله ای (عمر بن سعد) است که فرزندم حسین را می کشد. عمر سعد در آن وقت کودکی بود که بر سر چهار دست و پا راه می رفت. (۲۳)

۲۳- میانه روی در زندگی

علا ابن زیاد یکی از ارادتمندان ثروتمند علی علیه السلام در بصره، بیمار بود امیر المؤمنین به عیادت او رفت، زندگی وسیع و اتاقهای مجلل و بزرگ توجه امام را به خود جلب کرد، معلوم بود علا در زندگی زیاده روی کرده است.

فرمود:

ای علا! تو خانه ای به این بزرگی را در دنیا برای چه می خواهی در صورتی که تو در آخرت به چنین خانه ای محتاج تری (زیرا که در این خانه بیش از چند روز نمی مانی ولی در آن خانه همیشه خواهی بود.)

آری! اگر بخواهی در آخرت نیز چنین خانه وسیع داشته باشی در این خانه مهمان نوازی کن، صله رحم بجا آور و حقوق الهی و برادران دینی را بپرداز! اگر این کارها را انجام دهی خداوند به شما در جهان دیگر مانند همین خانه را می دهد.

علا: دستور شما را اطاعت خواهم کرد.

سپس عرض کرد:

یا امیر المؤمنین! من از برادرم عاصم شکایت دارم!

حضرت فرمود:

- برای چه؟ مگر چه کرده است؟

علا در پاسخ گفت:

- لباس خشن پوشیده، از دنیا کناره گیری نموده است. به طوری که زندگی را بر خود و خانواده اش تلخ کرده.

فرمود:

او را نزد من بیاورید!

عاصم را آورند.

امیر المؤمنین چون او را دید چهره در هم کشید و فرمود:

ای دشمن جان خویشتن! شیطان

عقلت را برده و تو را به این راه کشانده است، از اهل و عیالت خجالت نمی کشی؟ چرا به فرزندت رحم نمی کنی؟ گمان می کنی خدایی که نعمت های پاکیزه را بر تو حلال کرده نمی خواهد از آن ها استفاده کنی؟ تو در پیشگاه خداوند کوچک تر از آنی که چنین اندیشه را داشته باشی.

عاصم گفت:

یا امیر المؤمنین! چرا شما به خوراک سخت و لباس خشن اکتفا نموده ای؟ من از تو پیروی می کنم.

فرمود:

وای بر تو! من مانند تو نیستم، من وظیفه دیگر دارم، زیرا من پیشوای مسلمانان هستم، من باید خوراک و پوشاک خود را تا آن حد پایین بیاورم که فقیرترین مردم در دورترین نقاط حکومت اسلامی تلخی زندگی را تحمل کند. با این اندیشه که بگوید:

رهبر و پیشوای من هم مانند من می خورد و مانند من می پوشد، این وظیفه زمامداری من است تو هرگز چنین تکلیفی نداری.

پس از سخنان حضرت، عاصم لباس معمولی پوشید و به کار و زندگی پرداخت.(۲۴)

۲۴- جمجمه انوشیروان سخن می گوید

به امام علی علیه السلام خبر رسید معاویه تصمیم دارد با لشکر مجهز به سرزمین های اسلامی حمله کند.

علی علیه السلام برای سرکوبی دشمنان از کوفه بیرون آمد و با سپاه مجهز به سوی صفین حرکت کردند در سر راه به شهر مدائن (پایتخت پادشاهان ساسانی) رسیدند و وارد کاخ کسری شدند.

حضرت پس از ادای نماز با گروهی از یارانش مشغول گشت ویرانه های کاخ انوشیروان شدند و به هر قسمت کاخ که می رسیدند کارهایی را که در آنجا انجام شده بود به یارانش توضیح می دادند به طوری که باعث تعجب اصحاب می شد

و عاقبت یکی از آنان گفت:

یا امیر المؤمنین! آنچنان وضع کاخ را توضیح می دهید گویا شما مدتها اینجا زندگی کرده اید!

در آن لحظات که ویرانه های کاخها و تالارها را تماشا می کردند، ناگاه علی علیه السلام جمجمه ای پوسیده را در گوشه خرابه دید، به یکی از یارانش فرمود:

او را برداشته همراه من بیا!

سپس علی علیه السلام بر ایوان کاخ مدائن آمد و در آنجا نشست و دستور داد طشتی آوردند و مقداری آب در طشت ریختند و به آوردند جمجمه فرمود: آن را در طشت بگذار. وی هم جمجمه را در میان طشت گذاشت.

آنگاه علی علیه السلام خطاب به جمجمه فرمود:

ای جمجمه! تو را قسم می دهم! بگو من کیستم تو کیستی؟

جمجمه با بیان رسا گفت:

تو امیر المؤمنین، سرور جانشینان و رهبر پرهیزگاران هستی و من بنده ای از بندگان خدا هستم.

علی علیه السلام پرسید:

حالت چگونه است؟

جواب داد:

یا امیر المومنین! من پادشاه عادل بودم، نسبت به زیردستان مهر و محبت داشتم، راضی نبودم کسی در حکومت من ستم ببیند. ولی در دین مجوسی (آتش پرست) به سر می بردم. هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دنیا آمد کاخ من شکافی برداشت. آنگاه به رسالت مبعوث شد من خواستم اسلام را بپذیرم ویل زرق و برق سلطنت مرا از ایمان و اسلام باز داشت و اکنون پشیمانم.

ای کاش که من هم ایمان می آوردم و اینک از بهشت محروم هستم و در عین حال به خاطر عدالت از آتش دوزخ هم در امانم.

وای به حالم! اگر ایمان می آوردم من هم با تو بودم. ای امیر المؤمنین و ای

بزرگ خاندان پیغمبر!

سخنان جمجمه پوسیده انوشیروان به قدری دل سوز بود که همه حاضران تحت تأثیر قرار گرفته با صدای بلند گریستند.(۲۵)

امید است ما نیز پیش از فرا رسیدن مرگ در فکر نجات خویشتن باشیم.

۲۵- درمان گناه

کمیل یکی از یاران مخلص امیر المؤمنین است، می گوید:

از امیر المؤمنین علیه السـلام پرسیدم، انسان گاهی گرفتار گناه می شود و به دنبال آن از خدا آمرزش می خواهد، حد آمرزش خواستن چیست؟

فرمود:

حد آن توبه کردن است.

کمیل: همین مقدار؟

امام علیه السلام: نه.

کمیل: پس چگونه است؟

امام: هرگاه بنده گناه کرد، با حرکت دادن بگوید استغفر الله.

کمیل: منظور از حرکت دادن چیست؟

امام: حرکت دادن دو لب و زبان، به شرط این که دنبال آن حقیقت نیز باشد.

کمیل: حقیقت چیست؟

امام: دل او پاک باشد و در باطن تصمیم گیرد به گناهی که از آن استغفار کرده باز نگردد.

کمیل: اگر این کارها را انجام دادم از استغفار کنندگان هستم؟

امام: نه!

کمیل: چرا؟

امام: برای این که تو هنوز به اصل آن نرسیده ای.

کمیل: پس اصل و ریشه استغفار چیست؟

امام: انجام دادن توبه از گناهی که از آن استغفار کردی و ترک گناه. این مرحله، اولین درجه عبادت کنندگان است.

به عبارت دیگر، استغفار اسمی است شش معنی دارد؛

۱. پشیمانی از گذشته.

۲. تصمیم بر باز نگشتن بدان گناه به هیچ وجه. (تصمیم بر این که گناهان گذشته را هیچ وقت تکرار نکنی.)

۳. پرداخت حق همه انسانها که به او بدهکاری.

۴. ادای حق خداوند در تمام واجبات.

۵. از بین بردن (آب کردن) هرگونه گوشتی که از حرام بر بدنت روییده است، به طوری که پوستت به استخوان بچسبد سپس گوشت تازه میان آنها بروید.

۶. به تنت بچشانی رنج

طاعت را، چنانچه به او چشانیده ای لذت گناه را.

در این صورت توبه حقیقی تحقق یافته و انسان توبه کنندگان به شمار می رود.(۲۶)

۲۶- فاطمه علیهاالسلام نوری در پرستشگاه

پیامبر اسلام می فرماید:

دخترم فاطمه، بانوی بانوان اولین و آخرین هر دو جهان است.

فاطمه پاره وجود من است.

فاطمه نور دیدگان من است.

فاطمه میوه دل من است.

فاطمه روح و جان من است.

فاطمه حوریه ای است، در چهره انسان.

هنگامی که او در محراب عبادت، در برابر پروردگارش می ایستد، نور وجودش به فرشتگان آسمان می درخشد، همان گونه که ستارگان به زمینیان می درخشند.

خدای مهربان به فرشتگان می فرماید:

هان ای فرشتگان من! به بنده شایسته ام (فاطمه) بنگرید! که در درگاهم قرار گرفته است و از خوف و وحشت به خود می لرزد. فاطمه با تمام وجود مشغول پرستش من است. اینک شما را شاهد می گیرم شیعیان او را از آتش دوزخ امنیت بخشیدم. (۲۷)

۲۷- پسندیده ترین صفت زن مسلمان

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، فرمود:

به من بگویید بهترین و پسندیده ترین چیز برای یک زن مسلمان چیست؟

ما همگی از پاسخ عاجز ماندیم.

سپس از خدمت حضرت بیرون آمدیم و من به خانه برگشتم، قضیه را به فاطمه اطلاع دادم.

زهرای مرضیه اظهار داشت:

بهترین چیز برای یک زن مسلمان آن است که مردهای نامحرم را نبیند و مردهای اجنبی هم او را نبینند.

آنگاه خدمت پیامبر اسلام برگشتم و پاسخ فاطمه را به حضرت رساندم. پیغمبر صلی الله علیه و آله از شنیدن جواب به قدری خوشحال شد که فرمود: ان فاطمه بضعه منی

حقا فاطمه پاره تن من و جزء وجود من است.(۲۸)

۲۸- سه جمله زیبا در لوح

بانوی بانوان فاطمه علیها السلام روزی نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و از برخی مشکلات زندگی شکایت کرد.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله لوحی به او داد و فرمود:

دخترم! آنچه را در لوح نوشته شده بخوان و به خاطر بسپار!

زهرا بر آن نگریست و دید نوشته شده:

من کان یومن باالله و الیوم الاخر فلا یوذی جاره، و من کان یومن باالله و الیوم الاخر فلیکرم ضیفه، و من کان یومن باالله و الیوم الاخر فلیقل خیرا او یسکت.

هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد همسایه خود را نباید بیازارد و هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید مهمانش را احترام کند هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید سخن حق بگوید یا سکوت کند.(۲۹)

۲۹- بانگ اذان بلال!

هنگامی که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله چشم از جهان فرو بست بلال - اذان گوی پیغمبر صلی الله علیه و آله - از گفتن اذان خودداری کرد و گفت:

من بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای هیچ کس اذان نخواهم گفت.

روزی فاطمه فرمود:

دوست دارم صدای اذان گوی پدرم را بشنوم.

وقتی که سخن فاطمه به گوش بلال رسید آماده گفتن اذان شد.

هنگامی که دوبار گفت:

الله اکبر، الله اکبر،

زهرای مرضیه خاطره دوران پدر بزرگوارش را به یاد آورد دیگر نتوانست از گریه خودداری کند و بلند گریست.

وقتی که بلال گفت:

اشهد ان محمد رسول الله.

فاطمه علیهاالسلام ضجه ای زد و بر زمین افتاد و غش کرد به طوری که گمان کردند زهرا دنیا را وداع نمود.

مردم آمدند، گفتند: بلال اذان بگو! دختر پیغمبر صلی الله

علیه و آله دنیا را وداع کرد.

بلال اذان را ناتمام گذاشت. وقتی فاطمه علیهاالسلام به هوش آمد فرمود:

بلال اذان را تمام کن!

بلال پاسخ داد:

ای بـانوی بـانوان دو جهـان! از این که هرگـاه صـدای اذان مرا می شـنوی چنین احساسات بر تو هجوم می آورد، از جانت می ترسم.

فاطمه علیهاالسلام نیز او را بخشید.(۳۰)

بلال از آن وقت دیگر برای عموم اذان نگفت.

۳۰- فاطمه علیهاالسلام در صحرای محشر

جابر بن عبدالله انصاری (صحابه ارزشمند پیامبر) می گوید:

به امام باقر علیه السلام گفتم:

فـدایت شوم! تقاضا می کنم حـدیثی در مورد عظمت مادرت فاطمه برایم بفرمایید که هر وقت آن را برای پیروان شـما خاندان رسالت باز گفتم، شاد و خرسند شوند.

امام باقر فرمود:

پدرم از رسول خدا نقل کرد که پیامبر فرمود:

وقتی که روز قیـامت فرا می رسـد برای پیغمبران الهی منبرهایی از نور نصب می شود که در میان آنها منبر من بلنـدترین منبرها خواهد بود. آنگاه خداوند مهربان می فرماید:

ای پیـامبر برگزیـده ام! سـخنرانی کن! و من آن روز چنـان سـخنرانی می کنم که هیـچ کس حتی پیـامبران و سـفیران الهی نیز همانند آن را نشنیده باشند.

سپس منبرهایی برای جانشـینان پیغمبران نصب می شود و در میان آنها منبر جانشین من (علی) از همه منبرها بلندتر است آنگاه خداوند به او دسـتور می دهد سخنرانی کند و او سخنرانی می کند که هیچ کدام از جانشینان پیغمبران خدا مانند آن را نشنیده باشند.

پس از آن برای فرزندان پیامبران، منبرهایی از نور نصب می شود و برای دو فرزندم و دو گل باغ زندگی من (حسن و حسین) منبری می گذارند و از آنان درخواست می شود سخنرانی کنند و آن دو نور

دیده ام سخنرانی خواهند کرد که هیچ یک از فرزندان پیغمبران نشنیده اند.

سپس فرشته وحی، جبرئیل امین ندا می دهد که (فاطمه) دختر گرامی پیامبر کجاست؟

آنگاه فاطمه پا می شود.

از جانب خداوند ندا می رسد که ای اهل محشر! اکنون شکوه و بزرگواری از آن کیست؟

پیامبر و امیر المؤمنین و دو فرزند گرامی شان جواب می دهند از آن خدای بی همتا.

خداوند می فرماید:

ای اهل محشر! من عظمت و بزرگواری را بر پیامبر برگزیده ام محمد، و بندگان عزیزم علی، فاطمه، حسن و حسین قرار دادم.

هان ای اهل محشر!

سرها را به زیر آورید و چشمانتان را بر هم نهید! این فاطمه دخت پیامبر است که به سوی بهشت گام برمی دارد.

سپس جبرئیل امین شتری از شترهای بهشت را که دو سوی آن از انواع زینتهای بهشتی آراسته و مهارش از لؤلؤ تازه و زین آن از مرجان است، می آورد، بانوی دو جهان بر آن شتر سوار می شود، آنگاه خداوند مهربان دستور می دهد یکصد هزار فرشته از سمت راست و یکصد هزار فرشته از سمت چپ فاطمه را همراهی کنند و یکصد هزار فرشته را مأمور می کند که آن بانو را بر روی بالهای خویش گرفته و با این شکوه و جلال او را به در بهشت برسانند.

هنگامی که به در بهشت می رسد، به پشت سر خویش نگاه می کند، از جانب خداوند ندا می رسد:

ای دختر پیامبر محبوب من چرا وارد بهشت نمی شوی؟

جواب می دهد:

خداوندا! دوست دارم در چنین روزی مقام و منزلت من به همگان روشن گردد.

ندا می رسد:

ای دختر حبیب من برگرد به سوی محشر نظاره کن!

هر کس در سویدای قلب او مهر تو یکی از فرزندان معصوم تو است بر گیر و او را وارد بهشت ساز.

سپس امام باقر فرمود:

هان ای (جابر)! به خدا سوگند! که مادرم فاطمه آن روز شیعیان و دوستان خود را از میان مردم جدا می کند، همانند پرنده ای که دانه های سالم را از میان دانه های فاسد بر می چیند. آنگاه پیروانش به همراه آن بانو به سوی بهشت روان می شوند.

وقتی که بر در بهشت می رسند بر دلهایشان الهام می گردد بایستند و آنها می ایستند. در این وقت از سوی پروردگار ندا می رسد:

ای دوستان من! چرا ایستاده اید شما که مورد شفاعت فاطمه قرار گرفته اید.

پاسخ می دهند:

بار پروردگارا! دوست داریم در این چنین روزی ارزش بندگی و محبت اهل بیت رسالت را ببینم و مقام ما شناخته شود.

ندا می رسد:

دوستان من به سوی صحرای محشر بنگرید! هر کس شماها را به خاطر محبتتان به فاطمه دوست می داشت و هر کس در راه محبت شما به فاطمه اطعام و احسان می کرد و آن کس که به خاطر شما به آن بانو، لباس می پوشانید و آب گوارا می داد و هر کس غیبت غیبت کننده را به خاطر داشتن محبت شما به فاطمه رد می کرد و از شما دفاع می نمود... دست همه آنان را بگیرید و به همراه خود داخل بهشت جاوید بسازید.(۳۱)

۳۱- مسابقه امام حسن و امام حسین علیهماالسلام

روزی امام حسن با برادرش امام حسین علیه السلام مشغول نوشتن بودند. حسن به برادرش حسین (ع) گفت:

خط من بهتر از خط تو است.

حسین: نه، خط من بهتر است.

- حالا که این طور

است مادرمان فاطمه علیهاالسلام در حق ما قضاوت کند.

- مادر جان! خط کدامیک از ما بهتر است؟

زهرای مرضیه برای این که هیچ کدامشان ناراحت نگردند، قضاوت را به عهده امیر المؤمنین گذاشت و فرمود:

بروید از پدرتان بپرسید.

- پدر جان شما بفرمایید خط کدامیک از ما بهتر است؟

علی علیه السلام احساس کرد اگر قضاوت کند یکی از آنان ناراحت خواهد شد، از این رو فرمود:

عزیزانم بروید از جدتان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بپرسید.

- پدر بزرگ و مهربان خط کدام یک از ما بهتر است؟

- من درباره شما قضاوت نمی کنم، مگر این که از جبرئیل بپرسم.

جبرئیل خدمت رسول خدا رسید عرض کرد:

یا رسول الله! من هم در بین ایشان قضاوت نمی کنم باید اسرافیل بین آنان قضاوت کند.

اسرافیل گفت:

من نیز تا از خداوند پرسش نکنم، قضاوت نخواهم کرد.

اسرافیل: خدایا! خط حسن بهتر است یا خط حسین؟

خطاب آمد: قضاوت به عهده مادرشان فاطمه علیهاالسلام است باید بگوید خط کدام یک از آنان بهتر است.

حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود:

عزیزانم دانه های این گردن بند را میان شما پراکنده می کنم هر کدام از شما بیشترین دانه ها را جمع کند خط او بهتر است.

آنگاه دانه های گردن بند را پراکنده کرد، خداوند به جبرئیل دستور داد به زمین فرود آمده دانه های گردن بند را بین ایشان تقسیم کند تا هیچ کدام آن دو بزرگوار رنجیده خاطر نشود.

جبرئیل نیز برای احترام و تعظیم ایشان امر خدا را بجا آورد.(۳۲)

۳۲– رعایت ادب

روزی امام حسن و امام حسین علیه السلام از محلی می گذشتند. پیرمردی را دیدند که مشغول وضو است. ولی به طور صحیح وضو نمی گیرد، آداب

و شرایط آن را بجا نمی آورد. - چون آموختن آدم جاهل واجب است - از این رو تصمیم گرفتند به طور غیر مستقیم با کمال ادب، صحیح وضو گرفتن را به او بیاموزند.

نخست با یکدیگر به بحث و گفتگو پرداختند طوری که پیرمرد سخنانشان را بشنود.

یکی گفت:

وضوی تو صحیح نیست وضوی من درست است.

دیگری گفت:

نه، وضوی تو درست نیست وضوی من صحیح است.

سپس نزد پیرمرد آمدند و گفتند:

ما در حضور شما وضو می گیریم نگاه کن! و ببین! کدامیک از ما خوب وضو می گیریم و درباره ما داور باش!

هر دو وضوی درست و کاملی جلوی چشم پیرمرد گرفتند.

آنگاه از پیرمرد پرسیدند:

وضوی کدامیک از ما صحیح تر و بهتر است؟ پیرمرد متوجه شد که وضوی صحیح چگونه است و منظور اصلی آن دو کودک آموختن او است. با کمال فروتنی اظهار داشت:

عزیزان! وضوی هر دوی شما خوب و صحیح است من پیرمرد نادان هنوز درست وضو گرفتن را نمی دانم و شما بخاطر محبت و دل سوزی که بر امت جدتان دارید، مرا آگاه ساختید و وضوی درست و صحیح را به من آموختید، سپاسگزارم.(۳۳)

۳۳ - برخورد منطقی با سخن چین

شخصی سخن چین، به حضور امام حسن رسید.

عرض کرد:

فلانی از شما بدگویی می کند.

امام به جای تشویق چهره درهم کشید و به او فرمود:

تو مرا به زحمت انداختی.

از این که غیبت یک مسلمان را شنیدم باید درباره خود استغفار کنم و از این که گفتی آن شخص با بدگویی از من، مرتکب گناه شده بایستی برای او نیز دعا کنم.(۳۴)

۳۴ – عشق حسین (ع) در کانون دل پیغمبر(ص)

یعلی پسر مره می گوید:

روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مهمانی دعوت شده بود، می رفتند، ناگاه با حسین روبه رو شدند که با کودکان در کوچه بازی می کرد.

حسین با دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله به سوی آن حضرت آمد.

رسول گرامی دستهای خود را گشود (بغل باز کرد) تا او را به آغوش بگیرد.

اما کودک جست و خیز می کرد، این طرف آن طرف می دوید، پیامبر می خندید و او را می خندانید تا این که حسین را گرفت.

آنگاه یکی از دستهایش را زیر چانه و دست دیگرش را پشت گردن او گذارد و لبهایش را بر لبهای حسین گذاشت و بوسید و فرمود:

حسین از من است و من از حسینم، خدایا! دوست بدار آن کسی را که حسین را دوست بدارد و حسین یکی از فرزندان فرزند (نوه) من است.(۳۵)

۳۵ – شوخی در صبح عاشورا

صبح عاشورا امام حسین علیه السلام دستور داد خیمه ها را زدند - یکی از خیمه ها را برای شستشو و نظافت تعیین گردید.

بُریر با عبدالرحمان انصاری در کنار خیمه نظافت ایستاده بودند تا سیدالشهدا بیرون آید و آنها برای نظافت و استعمال نوره یکی پس از دیگری وارد شوند.

بریر در این موقعیت حساس با عبدالرحمن به شوخی پرداخت و کاری می کرد که ایشان را بخنداند.

عبدالرحمن گفت:

ای بریر! مزاح می کنی! و می خندی؟ اکنون وقت مزاح و خنده نیست. بریر در پاسخ گفت:

تمام خویشاوندانم می دانند که من اهل مزاح و سخن باطل نبوده ام، نه در جوانی و نه در پیری.

اما این شوخی و خنده را که اکنون می کنم به خاطر مژده آن

نعمتی (بهشت) است که در پیش داریم و به آن خواهیم رسید.

سوگند به خدا! که بین ما و هم آغوشی با حوریان بهشتی هیچ فاصله ای نیست جز این که یک حمله از طرف دشمن بشود و ما جان خویش را در یاری فرزند رسول خدا فدا کنیم چه قدر دوست دارم هر چه زودتر انجام گیرد.(۳۶)

۳۶ - پاداش دسته گل اهدایی

یکی از کنیزان امام حسین علیه السلام خدمت حضرت رسید، سلام کرد و دسته گلی تقدیم آن حضرت نمود.

حضرت هدیه آن کنیز را پذیرفت و در مقابل به او فرمود:

تو را در راه خدا آزاد کردم.

انس که ناظر این برخورد انسانی بود از آن حضرت با شگفتی پرسید:

چگونه در مقابل یک دسته گل بی ارزش او را آزاد کردی؟! - چون ارزش مادی یک کنیز به صدها دینار طلا می رسید. -

حضرت با تبسمی حاکی از رضایت خاطر بود فرمود:

خداوند اینگونه ما را ادب کرده، چون در قرآن کریم می فرماید:

اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها او ردوها

اگر کسی به شما نیکی کرد او را نیکی و رفتار شایسته تری پاسخ دهید.

و من فکر کردم، از هدیه این کنیز بهتر این است که در راه خدا آزادش کنم (۳۷)

اگر واقعا هر کس خوبیهای مردم را با نیکیها و رفتار خوب تری پاسخ می داد، همان طور که خاندان پیغمبر گرامی انجام داده اند، زندگی بهتر و جامعه ما جامعه ای اسلامی می شد.

۳۷ - مقام دانش +آموزی

عبدالرحمن سلمی به یکی از فرزندان امام حسین علیه السلام سوره حمد را آموخت. هنگامی که پیش پدر خویش آمد و آن سوره را خواند، حضرت به عبدالرحمن هزار دینار پول و هزار دست لباس بخشید و دهان او را نیز پر از (در) نمود، که بعضی در خصوص این بخشش ها به آن حضرت اعتراض کرد. - به خاطر تعلیم آن همه جایزه دادی!-

حضرت در پاسخ فرمود:

- جایزه من کجا می تواند به عطای (تعلیم سوره حمد) عبدالرحمن برسد.

سپس این اشعار را بیان فرمود:

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها

علی الناس طرا

قبل ان تتفلت

فلا الجود یفنیها اذا ماهی اقبلت

و لا البخل یبقیها اذا ما تولت

هنگامی که دنیا تو بخشید، تو هم به مردم ببخش! پیش از آنکه از دستت برود.

زیرا نه بخشش آن را از بین می برد، هنگامی که روی آورد و نه بخل آن را باقی می گذارد، وقتی که دنیا از تو روگردان شود.(۳۸)

۳۸- کاروانی به سوی مرگ

کاروان امام حسین علیه السلام از منزلگاه قصر بنی مقاتل به سوی کربلا حرکت کرد مقداری راه طی شد. امام حسین علیه السلام در حالی که سوار بر اسب بود اندکی به خواب رفت.

سپس بیدار شد، دو یا سه بار فرمود:

انا لله و انا الیه راجعون و الحمدلله رب العالمین

فرزندش علی بن حسین (علی اکبر) روی به پدر نمود و عرض کرد: پدرجان! سبب این استرجاع و حمد چه بود؟

امام فرمود:

سواری در خواب بر من ظاهر شد و گفت:

اهل این کاروان می روند ولی مرگ ایشان را تعقیب می کند.

من فهمیدم خبر مرگ به ما داده می شود.

علی عرض کرد:

پدر جان! مگر ما بر حق نیستیم؟

امام حسین فرمود:

پسرم! سوگند به خدای که بازگشت بندگان به سوی او است ما بر حقیم. علی عرض کرد: بنابراین باکی از مرگ نیست.

امام فرمود:

فرزندم! خداوند بهترین پاداش را که از سوی پدر به فرزند مقرر فرموده، به تو عنایت کند.(۳۹)

۳۹ – مرگ در چشم انداز امام حسین علیه السلام

روز عاشورا چون جنگ شدت گرفت و کار بر حسین علیه السلام بسیار سخت شد، بعضی از اصحاب آن حضرت دیدند برخی از یاران امام علیه السلام در اثر شدت جنگ و با مشاهده بدنهای قطعه قطعه شده دوستانشان و فرا رسیدن وقت شهادت و جانبازی آنها، رنگ چهره شان دگرگون گشته است و لرزه بر اندام آنان افتاده و ترس دلهایشان فراگرفته است. اما خود سیدالشهدا و تعدادی از خواص یارانش برخلاف آنها هر چه فشار بیشتر، و مرحله شهادت نزدیکتر می شود رنگ صورتشان درخشنده تر گشته و سکون و آرامش بیشتر می یابند. بعضی از این شهامت فوق العاده تعجب کرده با امام حسین اشاره کرده،

به یکدیگر می گفتند:

به حسین نگاه کنید که ابدا از مرگ و شهادت باکی ندارد.

امام حسین علیه السلام متوجه گفتارشان شده، فرمود:

ای بزرگ زادگان قدری آرام بگیرید! صبر و شکیبایی پیشه کنید! چون مرگ پلی است که شما را از گرفتاریها و سختیها عبور داده و به بهشت های پهناور و نعمتهای جاودانی می رساند.

و اما برای دشمنانتان پلی است که از قصر به زندان می رساند. و کدامیک از شما نخواهد از یک زندان به قصر مجلل منتقل گردد.

پدرم از پیامبر صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد، که می فرمود:

دنیا برای مؤمنان همانند زندان و برای کافران همانند بهشت است.

و مرگ پلی است که مؤمنان را به بهشتشان، و کافران را به جهنمشان می رساند. آری، نه دروغ شنیده ایم و نه دروغ می گویم.(۴۰)

۴۰- سردار عاقبت به خیر

عده ای از مردم کوفه نقل می کنند:

ما در کاروان زهیر بن قین بودیم، همزمان با بیرون آمدن امام حسین علیه السلام از مکه، به سوی کوفه حرکت کردیم، از ترس بنی امیه، نمی خواستیم با کاروان حسین در یک منزل توقف کرده و با امام حسین ملاقات کنیم، هر وقت کاروان امام حسین حرکت می کرد ما می ایستادیم و هنگامی که توقف می کرد، ما حرکت می کردیم.

از قضا در یکی از منزلگاه ها کاروان امام حسین توقف کرده بود، ما نیز ناچار در آنجا فرود آمدیم. در این میان نشسته بودیم و غذا می خوردیم ناگهان فرستاده امام حسین وارد شد و سلام کرد و گفت:

زهیر! امام حسین تو را می خواهد.

ما همگی از این پیش آمد مبهوت شدیم و زهیر اندکی به فکر

فرو رفت، ناگاه همسرش به زهیر گفت:

سبحان الله! ای زهیر! در مقابل دعوت فرزند پیغمبر درنگ می کنی؟ چه می شود که نزد او بروی و سخنانش را بشنوی و برگردی؟

زهیر پس از سخن شجاعانه همسرش تکانی خورد و برخاست و به خدمت امام حسین رفت، چیزی نگذشت شاد و خندان برگشت، به طوری که صورتش برافروخته شده بود. دستور داد خیمه او را برچینند و اسباب و وسایل او را به سوی کاروان امام حسین ببرند.

سپس به همسرش گفت:

تو را طلاق دادم و می توانی نزد خویشان خود بروی، زیرا من دوست ندارم به خاطر من صدمه ببینی و من تصمیم دارم فدای امام حسین شوم.

سپس اموال او را به عموزاده اش سپرد تا به خویشان وی تحویل دهد. در این وقت آن بانو اشک ریزان زهیر را وداع کرد و گفت:

خداوند به تو خیر عنایت کند و تمنا دارم مرا روز قیامت نزد جد حسین علیه السلام یاد کنی.

آنگاه به همراهان گفت:

هر کس مایل است همراه من بیاید وگرنه اینجا آخرین دیدار من با شما است. اما داستانی برایتان بگویم:

به جنگ رومیان که رفته بودیم، در جنگ دریایی به خواست خدا، ما پیروز شدیم و غنائم بسیار به دست ما آمد. سلمان که با ما بود پرسید:

آیا از این غنیمت ها که خداوند نصیبتان کرد خوشنودید؟

گفتیم: آری! البته که خوشنود هستیم.

گفت:

پس چقدر خوشحال خواهید بود هنگامی که سرور جوانان آل محمد – امام حسین – را درک کنید و در رکابش بجنگید؟ جهاد در رکاب او مایه سعادت دنیا و آخرت است.

پس از آن با همه وداع کرد و در صف یاران حسین

علیه السلام قرار گرفت.(۴۱)

۴۱- او را مکه و منی می شناسد

در یکی از سالها هشام پسر عبدالملک (دهمین خلیفه عباسی) در مراسم حج شرکت کرد و مشغول طواف خانه خدا گردید وقتی که خواست حجرالاسود را لمس کند، به واسطه ازدحام جمعیت نتوانست حجرالاسود را دست بمالد. در آنجا منبری برایش گذاشتند، او بالای منبر نشست مردم شام اطرافش را گرفتند.

هشام مشغول تماشای طواف کنندگان بود که ناگاه امام علی بن الحسین (امام سجاد) آمد در حالی که لباس احرام به تن داشت و زیباترین و خوش اندام و خوشبوترین مردم بود و اثر سجده در پیشاپیش به روشنی دیده می شد. امام با کمال آرامش به طواف پرداخت و در هاله ای از عظمت و شکوه، به نزدیک حجرالاسود رسید.

مردم خود به خود به احترام حضرت راه باز کردند. امام به آسانی حجرالاسود را استلام کرد - دست مالید - هشام از دیدن عظمت حضرت و احترام مردم به امام سجاد خیلی ناراحت شد.

مردی از اهالی شام رو به هشام کرد و گفت:

این شخص کیست که چنین مورد احترام مردم است!؟

هشام به خاطر این که مردم شام حضرت را نشناسند و به او علاقمند نشوند با این که امام را می شناخت، گفت:

او را نمی شناسم.

فرزدق شاعر آزاده، آنجا حضور داشت. بدون پروا گفت:

اما من او را به خوبی می شناسم.

مرد شامی گفت:

ای ابوفراس این شخص کیست؟

فرزدق با کمال شهامت درباره شناساندن امام سجاد علیه السلام قصیده زیبایی سرود که مضمون چند بیت آن چنین است:

این مرد کسی است که سرزمین مکه جای پای او را می شناسند.

خانه کعبه، بیرون و درون حرم نیز او را می شناسند.

این فرزند بهترین

بندگان خدا است.

این انسان پرهیزکار و پاک و پاکیزه، نشانه خداوند در روی زمین است.

این شخص کسی است که پیغمبر برگزیده (محمد) پدر اوست که خداوند همواره بر او درود می فرستد.

اگر (رکن) می دانست چه کسی به بوسیدن او آمده است.

بی درنگ خود را به زمین می انداخت تا خاک پای او را ببوسد

نام این آقا (علی) است و رسول خدا پدرش می باشد که نور هدایتش امتها را از گمراهی نجات داد.

این کسی است که عمویش جعفر طیار است و عموی دیگرش حمزه شهید، همان شیر مردی که به دوستی او قسم می خورند.

این فرزند بانوی بانوان فاطمه است.

و فرزند جانشین پیغمبر، همان کس که در شمشیر او برای کفار عذاب نهفته است.

پرسش شما از این شخص کیست؟ هرگز به او ضرر نمی زند.

زیرا که همه از عرب و عجم او را می شناسند.(۴۲)

هشام از اشعار فرزدق، چنان خشمگین شد که گفت: چرا چنین اشعاری درباره ما نگفتی؟

فرزدق در جواب گفت:

تو نیز جدی مانند جد او و پدری مثل پدر او و مادری چون مادر وی داشته باش تا درباره تو چنین قصیده ای بگویم.

به دنبال آن دستور داد حقوق او را قطع کردند.

و نیز فرمان داد، فرزدق را به غسفان - محلی است بین مکه و مدینه - تبعید کرده و در آنجا زندانی کنند.

امام سجاد علیه السلام از این جریان باخبر شد، دوازده هزار درهم برایش فرستاد و فرمود:

ما را معذور بدار اگر بیش از این امکان داشتم بیشتر می فرستادم.

فرزدق نپذیرفت و پیغام داد:

ای فرزند رسول خدا! من این قصیده را به خاطر خشم و ناراحتیم که برای خدا بود،

سرودم.

هرگز در مقابل آن چیزی نمی پذیرم و مبلغ را محضر امام فرستاد.

امام سجاد علیه السلام مبلغ را دومین بار فرستاد و فرمود:

تو را به حقی که من در گردن تو دارم این مبلغ را بپذیر! خداوند از نیت قلبی و ارادت باطنی تو نسبت به خانواده ما آگاه است. آنگاه فرزدق قبول کرد.(۴۳)

۴۲- امام باقر(ع) نوری درخشان

ابوبصیر می گوید:

در محضر امام محمد باقر وارد مسجد شدم، مردم در رفت و آمد بودند. حضرت به من فرمود:

از مردم بپرس مرا می بینند؟

من به هرکس که رسیدم پرسیدم:

امام باقر را دیده ای؟

می گفت:

نه! با اینکه همانجا ایستاده بود.

در این وقت ابو هارون مکفوف (نابینا) وارد شد.

امام علیه السلام فرمود:

اکنون از ابو هارون بپرس که مرا می بیند یا نه؟

من از او پرسیدم:

امام باقر را دیده ای؟

پاسخ داد: آری!

آنگاه به حضرت اشاره کرد و گفت:

مگر نمی بینی امام اینجا ایستاده است.

پرسیدم:

از کجا فهمیدی؟ (تو که نابینا هستی.)

پاسخ داد:

چگونه ندانم با اینکه امام نوری درخشان است؟(۴۴)

آری حقیقت را با چشم دیگری باید دید.

۴۳- مردی از برزخ

ابو عتیبه می گوید:

در محضر امام باقر علیه السلام بودم جوانی وارد شد.

عرض کرد:

من اهل شام هستم دوستار شما بوده و از دشمنانتان بیزارم ولی پدرم دوستان بنی امیه بود و جز من اولادی نداشت.

او مایل نبود اموالش به من برسد، بدین جهت همه را در جایی مخفی کرد. پس از فوت او هر چه جستجو کردم، مالش را پیدا نکردم.

حضرت فرمود:

دوست داری او را ببینی و محل پولها را از خودش بپرسی؟

عرض کردم:

بلی! به خدا سوگند! شدیدا فقیر و نیازمندم.

امام علیه السلام نامه ای را نوشت و مهر کرد آنگاه فرمود:

امشب با این نامه به قبرستان بقیع می روی، وسط قبرستان که رسیدی صدا می زنی یا (درجان!) یا (درجان!)

شخصی نزد تو خواهد آمد، نامه را به ایشان بده و بگو من از طرف امام محمد باقر علیه السلام آمده ام. او پدرت را می آورد سپس هر چه خواستی از پدرت بپرس!

آن مرد نامه را گرفت و شبانه به قبرستان

بقیع رفت و دستورات حضرت را انجام داد.

ابو عتیبه می گوید:

من اول صبح خدمت امام محمد باقر رسیدم تا ببینم آن مرد شب گذشته چه کرده است.

دیدم او در خانه ایستاده و منتظر اجازه ورود است. اجازه دادند من هم با ایشان وارد شدم.

به امام علیه السلام عرض کرد:

دیشب رفتم هر چه فرموده بودید انجام دادم، درجان را صدا زدم وی آمد به من گفت:

همین جا باش تا پدرت را بیاورم.

ناگاه مرد سیاه چهره ای را آورد، آتش سوزنده و دود جهنم و عذاب و قهر الهی قیافه اش را دگرگون ساخته بود.

درجان گفت:

این مرد پدر تو است.

از او پرسیدم:

تو پدر من هستی؟

پاسخ داد: آری!

گفتم:

چرا قیافه ات این چنین تغییر یافته؟

جواب داد:

فرزندم من دوستدار بنی امیه بودم و آنان را بهتر از اهل بیت می دانستم به این جهت خداوند مرا عذاب کرد و به چنین روزگار سیاهی گرفتار شدم و چون تو از پیروان اهل بیت پیغمبر بودی، از تو بدم می آمد، لذا ثروتم را از تو پنهان کردم. اما امروز از این عقیده پشیمانم.

پسرم! به باغی که داشتم برو و زیر درخت زیتون را بکن پولها را درآور که مجموعا صدهزار درهم است. پنجاه هزار دهم آن را به امام محمد باقر تقدیم کن و پنجاه هزار درهم دیگر آن را خودت خرج کن!(۴۵)

۴۴– امام صادق (ع) و تجارت منصفانه

امام علیه السلام غلامی به نام مصادف داشت هزار دینار به او داد برای تجارت به کشور مصر برود.

غلام با آن پول کالای خرید و با بازرگانان دیگر که از همان کالا خریده بودند به سوی مصر حرکت کردند، همین که نزدیک مصر رسیدند با کاروانی که از

مصـر بـاز می گشـتند، رو به رو شدنـد و از آنـان وضـعیت کالای خود را که نیازمنـدیهای عمومی بود - از لحاظ بازار مصـر- پرسیدند.

در پاسخ گفتند:

کالای شما در مصر کمیاب است و بازار خوبی دارد.

غلام و همراهانش از کمبود متاعشان در مصـر و نیز نیاز مردم به آن، آگاه گشـتند. و با یکدیگر هم قسم شدند و پیمان بستند، که متاع را با سودی کمتر از صد در صد نفروشند.

وقتی که وارد مصر شدند، مطابق پیمان خود بازار سیاه به وجود آوردند و کالا را به دو برابر قیمتی که خریده بودند، فروختند.

غلام با هزار دینار سود خالص به مـدینه بازگشت و دو کیسه که هر کـدام هزار دینار داشت به امام صادق علیه السـلام تسـلیم نمود و عرض کرد:

فدایت شوم! یکی از کیسه ها اصل سرمایه است که شما به من دادید و دیگری سود خالص تجارت است.

امام فرمود: این سود زیادی است، بگو ببینم چگونه این را بدست آوردی؟

مصادف گفت: قضـیه از این قرار است که در نزدیک مصـر آگاه شـدیم که کالای ما در آنجا کمیاب است، هم قسم شدیم و پیمان بستیم که به کمتر از صد در صد سود خالص نفروشیم و همین کار را کردیم.

امام گفت: سـبحان الله! شما با ایجاد بازار سیاه به زیان گروهی از مسلمانان هم قسم می شوید که کالایتان را به سودی کمتر از صد در صد خالص نفروشید؟

نه! من همچو تجارت و سودی را نمی خواهم.

آنگاه یکی از دو کیسه را برداشت و فرمود:

این اصل سرمایه من و دیگری را نپذیرفت، فرمود: این سود - که با بی انصافی بدست آمده -

نیازی به آن ندارم.

سپس فرمود: ای مصادف! با شمشیر جنگیدن، از کسب حلال آسان تر است، به دست آوردن مال از راه حلال بسیار سخت و دشوار است.(۴۶)

۴۵- حساسترین سخن در آخرین لحظه زندگی

ابوبصیر می گوید:

پس از وفات امام صادق علیه السلام من به خانه آن حضرت رفتم تا به همسرش (حمیده) تسلیت بگویم، وقتی آن بانو مرا دید گریست من هم گریه کردم.

سپس گفت:

ای ابوبصیر! اگر در لحظات آخر عمر امام در کنارش بودی قضیه عجیبی را مشاهده می کردی.

گفتم:

چه قضیه ای؟

گفت:

دقایق آخر عمر امام بود که ناگهان چشمان مبارکش را باز کرد و فرمود:

همین الان تمام خویشان و نزدیکان مرا حاضر کنید! ما همه را جمع کردیم، به طور که کسی از خویشان و نزدیکان امام باقی نماند.

حضرت نگاهی به آنان کرد و فرمود:

کسانی که نماز را سبک می شمارند هرگز شفاعت ما به آنان نخواهد رسید ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلاه (۴۷)

۴۶- نفهم ترین انسان

امام صادق علیه السلام می فرماید:

اگر شرابخوار به خواستگاری آمد نباید او را پذیرفت، چون صلاحیت ازدواج ندارد، سخنانش را نباید تصدیق نمود، هرگاه برای کسی واسطه شود نباید او را قبول نمود. و نمی توان به او اعتماد کرد، هر کس به شرابخوار امانتی بسپارد چنانچه از بین برود، خداوند به صاحب امانت پاداشی نمی دهد و امانت از دست رفته او را جبران نمی کند.

سپس فرمود: مایل بودم شخصی را سرمایه بدهم برای تجارت به کشور یمن برود، خدمت پدرم حضرت امام باقر علیه السلام رسیدم و عرض کردم:

می خواهم به فلانی برای تجارت سرمایه بدهم، نظر شما چیست؟ صلاح است یا نه؟

فرمود:

مگر نمی دانی او شراب می خورد؟

گفتم:

از بعضی از مؤمنین شنیده ام می گویند او شراب می خورد.

فرمود: سخنان آنان را تصدیق کن! چون خداوند درباره پیامبر می فرماید: پیغمبر به خدا ایمان دارد و مؤمنین را تصدیق

می نماید، بنابراین شما باید مؤمنین را تصدیق کنی.

آنگاه فرمود:

اگر سرمایه را در اختیار او بگذاری، سرمایه نابود شود و از بین برود خدا تو را نه اجر می دهد و نه امانتت را جبران می کند.

گفتم:

برای چه؟

فرمود: خداوند می فرماید:

لا تؤ توا السفهأ اموالکم التی جعل الله لکم قیاما (۴۸)

اموالی را که خداوند آن را مایه زندگیتان قرار داده به نادانان ندهید.

آیا نادانتر از شرابخوار وجود دارد؟

پس از آن فرمود:

بنده تا شراب نخورده همیشه در پناه خدا است و در سایه لطف او اسرارش پرده پوش می شود.

هنگامی که شراب خورد سرش را فاش می کند و او را در پناه خود نگه نمی دارد.

در این صورت گوش، چشم، دست و پای چنین شخص، هر کدام شیطان است او را به سوی هر زشتی می برد و از هر خوبی باز می دارد.(۴۹)

۴۷- درجات دهگانه ایمان

عبدالعزیز قراطیسی می گوید:

امام صادق علیه السلام به من فرمود:

ای عبدالعزیز! ایمان ده درجه دارد، مانند نردبان که ده پله دارد و همانند نردبان باید پله پله از آن بالا رفت.

کسی که در درجه دوم است، نباید از کسی که در درجه اول می باشد، انتقاد کند و بگوید: تو ایمان نداری.

و آدمی که در درجه اول ایمان است، باید به روش خود ادامه دهد تا برسد به آن کس که در درجه دهم است.

ای عبدالعزیز! کسی که ایمانش در مرتبه پایین تر از توست او را بی ایمان ندان! تا کسی که ایمانش بالاتر از توست، تو را بی ایمان نداند.

وقتی که دیدی کسی پایین تر از توست او را با مهر و محبت به درجه خود برسان و چیزی

را که تاب و تحمل آن را ندارد، بر او تحمیل مکن! تا او را بشکنی و این کار خوب نیست. زیرا هر کس دل مؤمنی را بشکند بر او واجب است شکستگی دل او را جبران کند.

آنگاه فرمود:

مقداد در درجه هشتم و ابوذر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم ایمان (که بالاترین درجات ایمان است) قرار داشت.(۵۰)

۴۸- سخن منطقی

منصور دوانیقی (خلیفه عباسی) به امام صادق علیه السلام نوشت: چرا مانند دیگران نزد ما نمی آیی و با ما نمی نشینی؟

امام علیه السلام در پاسخ نوشت:

ما از دنیا چیزی نداریم که برای آن از تو بترسیم و تو نیز از فضایل و امور آخرت چیزی نداری که به خاطر آن به تو امیدوار باشیم، نه تو در نعمتی هستی که بیایم به تو تبریک بگویم و نه خود را در بلا و مصیبت می بینی که بیایم به تو تسلیت دهم. پس چرا نزد تو بیایم؟!

منصور نوشت:

بیایید ما را نصیحت کنید!

امام علیه السلام جواب داد:

هر کس اهل دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و هر کس اهل آخرت باشد نزد تو نخواهد آمد.(۵۱)

۴۹- اسراف ممنوع

ابان پسر تغلب نقل می کند:

امام صادق علیه السلام فرمود:

ابان! تو گمان می کنی خداوند به کسی که مال و ثروت داده، به خاطر مقام و منزلت او در پیشگاه خدا بوده و او را خداوند دوست می دارد؟

و کسی را که از عطای خود محروم ساخت و زندگیش در تنگنا است، به خاطر این است که او در نزد خدا بی ارزش است و خداوند او را دوست ندارد؟

هرگز چنین نیست. زیرا ثروت و مال از آن خداست، به عنوان امانت در اختیار مردم می گذارد و آنان را آزاد گذاشته که از

روی میانه روی بخورند و بیاشامند و لباس تهیه نموده و ازدواج کنند و برای خود وسیله سواری تهیه کرده و زندگی را به طور اقتصادی بگردانند.

و هرگاه از مخارج معمولی اضافه آمد، از مستمندان و مؤمنان دستگیری نموده و مشکلات زندگی آنان را برطرف سازند.

هر

کس در مال خداونـد این چنین شـرعی و میانه روی رفتار کنـد، هر انـدازه اسـتفاده نمایـد و هر کاری انجام دهد، بر وی حلال است.

هر آنچه می خورد و می آشامد و سواری تهیه می کند و ازدواج می نماید بر او حلال است.

و کسی که اسراف نموده و در موارد خلاف خروج می کند برایش حرام خواهد بود.

آنگاه فرمود:

- اسراف نکنید! چون خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد.

ای ابـان! تو فکر می کنی خداونـد از کرم و فضـل خود به کسـی به عنوان امـانت مـالی می دهـد او می توانـد اسبی به ده هزار درهـم بخرد در صـورتی کـه اسـب بیست درهمی هم او را کفـایت می کنـد و یـا کنیزی به هزار دینـار بخرد بـا این که بیسـت دیناری او را کافی است؟

سپس فرمود:

زیاده روی نکنید خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد.(۵۲)

۵۰- مرگ در بدترین حال

شخصی در محضر امام صادق علیه السلام عرض کرد:

پدر و مادرم فدایت باد! همسایگان من کنیزانی دارند که می خوانند و می نوازند.

گـاهی به محل قضای حاجت می روم برای اینکه خواننـدگی و نوازنـدگی آنان را بیشتر بشـنوم نشسـتن خود را طولانی تر می کنم.

حضرت فرمود:

این کار را نکن! نشستن خود را طول مده و از شنیدن خوانندگی و نوازندگی بپرهیز!

آن مرد گفت:

- به خـدا سوگنـد! من به خاطر شـنیدن آواز آنان به آنجا نمی روم، بلکه گاهی که به آن محل می روم صدایشان بی اختیار به گوشم می رسد.

امام صادق علیه السلام فرمود:

– مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید: ان السمع و البصر و الفوائد کل اولئک کان عنه مسئولا (گوش و چشم و دلها همه مسؤولند).

آن مرد

گفت:

- آری! به خدا سوگند! مثل این است که تاکنون این آیه را نه از قرآن و نه از عرب و نه از عجم نشنیده بودم. از حالا این کار را ترک می کنم و از خداوند در خواست دارم که مرا ببخشد و از من درگذرد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود:

- برخیز! غسل توبه کن و تا می توانی نماز بخوان! چون به کار بسیار بدی معصیت بزرگی - عادت کرده ای که اگر در این حال بمیری در بدترین حالت از دنیا رفته ای و مسؤولیت بزرگی خواهی داشت. اینک به پیشگاه خداوند توبه کن و از درگاه او بخواه تا توبه ات را از کارهای زشتی که مرتکب شده ای بپذیرد.(۵۳)

۵۱ - سه توصیه مهم امام صادق

عبدالاعلی یکی از شیعیان بوده که در کوفه زندگی می کرد، می گوید:

بعضی از دوستان و پیروان امام صادق علیه السلام نامه ای به امام نوشتند و در آن نامه چند مسأله که مورد احتیاج بود سؤال کردند و به من نیز گفتند تا درباره حق مسلمان بر برادر مسلمانش شفاها از امام سؤال کنم.

وارد مدینه شده، به محضر امام رسیدم. نامه دوستان را به امام تقدیم کردم و نیز این سؤال را نیز مطرح کردم (حق مسلمان بر برادر مسلمانش چیست)؟

حضرت جواب نامه دوستان را داد، ولی به سؤال شفاهی من پاسخ نگفت.

هنگامی که خواستم به کوفه برگردم، برای خداحافظی محضر امام علیه السلام رسیدم.

عرض کردم:

- یابن رسول الله! من از شما مطلبی پرسیدم، پاسخم ندادی.

حضرت فرمود:

- من عمدا پاسخ نگفتم.

- برای چه؟

- زیرا می ترسم حقیقت را بگویم و شما عمل نکنید و کافر شوید.

سپس امام علیه السلام

فرمود:

– اکنون بدان که از سخت ترین و مهم ترین واجبات خدا بر خلقش سه چیز است:

۱. رعایت عدل و انصاف بین خود و دیگران تا حدی که آنچه برای خود نمی پسندد، برای برادر مؤمنش نپسندد.

۲. دیگر اینکه، مال خود را از برادران مسلمان مضایقه نکند و با آنان همکاری صمیمانه داشته باشد.

۳. یاد کردن خداست در همه حال. اما منظورم از یاد خدا پیوسته گفتن (سبحان الله و الحمدلله) نیست، بلکه مقصودم این است که مسلمان باید چنان باشد که هرگاه با کار حرامی مواجه شد، یاد خدا مانع گردد و او را از ارتکاب گناه باز دارد.(۵۴)

۵۲ – کمک به مستمندان

محمد پسر عجلان می گوید:

خدمت امام صادق علیه السلام بودم، که یکی از شیعیان وارد شد و سلام کرد، حضرت از او پرسید:

برادرانت در چه حالی بودند؟

او در پاسخ، آنان را ستود و گفت:

مردمان خوب و شایسته ای هستند.

امام علیه السلام فرمود:

رفت و آمد ثروتمندانشان با فقرا و احوال پرسی ایشان از همدیگر چگونه بود؟

مرد گفت:

ارتباطشان اندک است (روابط گرمی ندارند) و زیاد احوال یکدیگر را جویا نمی شوند.

امام علیه السلام پرسید:

انفاق و دستگیری ثروتمندان با تهیدستان چگونه بود؟

مرد جواب داد:

شما از اخلاق و صفاتی می پرسید که در میان مردم کمیاب است.

امام علیه السلام فرمودند:

بنابراین آنان چگونه خود را شیعه می نامند!

شیعه حقیقی کسی است که در راه کمک و یاری مستمندان گام بردارد و آنان را در مهر و محبت کردن فراموش نکند.(۵۵)

۵۳ - احسان پیش از سؤال

اسحاق می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم و معلی بن خنیس نیز در خدمت امام حضور داشت. در این وقت مردی از اهل خراسان وارد شد، گفت: پسر پیغمبر خدا! پولم کم شده و توان برگشت به خانه ام را ندارم مگر اینکه شما مرا یاری نمایید.

امام صادق علیه السلام به چپ و راست نگاه کرد و فرمود:

آیا می شنوید برادر دینی تان چه می گوید؟

نیکی آن است که پیش از سؤال کسی انجام داده شود، بخشش بعد از سؤال پاداش آبروریزی او است...

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

سوگند به آن خدایی که دانه را می شکافد و انسانها را می آفریند، مرا حقیقتا پیامبر قرار داده است. آن مقدار که سائل از سؤال کردن، رنج می برد بیشتر از آنست که تو به او احسان

می کنی.

سپس پنج هزار درهم جمع کردند و به او دادند.(۵۶)

۵۴ – بار نابخردان بر دوش آگاهان

حارث پسر مغیره گوید:

شبی در یکی از راه های مدینه امام صادق علیه السلام با من برخورد کرد و فرمود: ای حارث!

گفتم: بلی!

فرمود:

– گناهان سفیهان شما بار آگاهان شما خواهد شد و علما شما حامل بار نابخردان شما خواهند بود. آنگاه رد شد و رفت.

حارث می گوید:

پس از مدتی محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و اجازه خواسته و گفتم:

– فدایت شوم! چرا فرمودی بار گناهان نابخردان شما را، علما شما حمل خواهند کرد، از این فرمایش شما مطلب مهمی به نظرم می رسد و سخت نگران شدم.

فرمود:

– آری! مطلب همان است که گفتم، گناهان نابخردان شما بار علما شما خواهد شد. علتش این است چرا هنگامی که یکی از شما کار ناپسندی را مرتکب می شود که باعث اذیت ما شده و بر ما عیب و ایراد می کنند، او را نصیحت نکرده و با سخنان زیبا، پند و اندرز نداده و از خواب غفلت بیدارش نمی کنید؟

گفتم:

– اگر او را نصیحت کنیم نمی پذیرد و از ما اطاعت نمی کند.

فرمود:

– اگر چنین است با او قهر کنید و هرگز با این گونه آدم همنشین و دوست و رفیق نباشید.(۵۷)

۵۵ – رفتار با همسایه

شخصی می گوید:

محضر امام صادق علیه السلام رسیدم عرض کردم:

- همسایه ای دارم مرا اذیت می کند.

فرمود:

- تو با او خوش رفتار باش!

گفتم:

- خداوند او را نیامرزد.

حضرت از من روی گردانید.

آن مرد می گوید:

من نخواستم با آن حال از امام جدا شوم. برای اینکه توجه حضرت را جلب کنم عرض کردم:

همسایه ام با من چنین و چنان می کند و مرا آزار می دهد.

فرمود:

- تو فکر می کنی اگر آشکارا با او دشمنی کنی

(تو هم به او آزار و اذیت کنی) می توانی از او انتقام بگیری؟

عرض کردم:

- بلی! می توانم.

فرمود:

- همسایه تو آدم حسودی است. او از کسانی که به خاطر نعمت هایی که خداونـد به آنان داده است، به مردم حسد می ورزد. چنین آدمی اگر نعمتی را برای کسـی دید، از ناراحتی و آتش درونی که از حسد شعله ور است، چنانچه خانواده داشته باشد با آنان درگیر شـده، اذیت و آزارشان می کنـد و اگر خانواده نداشـته باشد به نوکر و خدمتکارش دعوا می کند و اگر خدمتکار نداشته باشد، شبها را به خواب نمی رود و روزها را با خشم و غضب سپری می کند.(۵۸)

بنابراین، با چنین آدمی رو در روئی صلاح نیست باید کج دار و مریض رفتار کرد، چون آدم مریضی است.

۵۶ - برهانی بر وجود آفریدگار

ابو شاکر دیصانی می گوید:

وارد محضر امام صادق علیه السلام شدم.

عرض کردم:

اجازه می فرمایید مطلبی بپرسم؟

حضرت فرمود:

از هر چه می خواهی سؤال کن.

گفتم:

دلیل شما بر این که آفریدگاری داری چیست؟

حضرت فرمود:

وجود خودم؛ زیرا وجود خود را خالی از این دو جهت نمی دانم:

یا خود، خویشتن را آفریده ام؟

در این صورت، یا در هنگام ساختن، خود (هستی من) وجود داشته یا وجود نداشته است.

اگر (هستی من) وجود داشته و با این حال باز آن را ساخته ام، در این فرض نیازی نبوده و این تحصیل حاصل بوده است و تحصیل حاصل محال است.

و اگر در حالی که نبوده ام خودم را ساخته ام، می دانی که معدوم نمی تواند چیزی بسازد.

بنابراین، مطلب سوم ثابت می گردد و آن این که برای من صانع و آفریننده ای هست.

ابوشاکر بدون اینکه حرفی

بزند از مجلس برخواست و رفت.(۵۹)

۵۷ – دعاهایی که مستجاب نمی شود

امام صادق علیه السلام می فرماید:

چهار کس دعایشان به اجابت نمی رسد:

۱. مردی که در خانه خود نشسته و می گوید:

خدایا! به من روزی بده!

خداوند به او می فرماید:

آیا به تو دستور ندادم به جستجوی روزی بروی؟

۲. مردی که درباره زن ناشایست خود نفرین کند.

خداوند به او هم می فرماید:

آیا اختیار طلاق او را به تو واگذار نکردم؟

۳. و مردی که مال خود را در جاهای بد و اسراف تلف کرده و می گوید: خدایا! به من روزی بده!

خداوند به او نیز می فرماید:

آیا به تو دستور میانه روی ندادم؟ آیا به تو دستور ندادم، مالت را اصلاح کن و در موارد بد مصرف منما؟

چنانچه در قرآن می فرماید:

کسانی که چون خرج کنند نه اسراف و نه بر خود تنگ گرفته، بخل ورزند و میان این دو صفت، معتدل و میانه رو هستند.

۴. مردی که بدون شاهد و گواه و سند به دیگری وام دهد. (سپس بدهکار انکار نماید) برای دریافت حق خود از خدا کمک بخواهد.

به او نیز می فرماید:

آیا به تو دستور ندادم که هنگام وام دادن شاهد بگیری؟(۶۰)

۵۸ – امام کاظم (ع) در کاخ هارون

روزی امام موسی بن جعفر علیه السلام را در بغداد به یکی از کاخهای با شکوه هارون وارد کردند.

هارون که مست قدرت و سلطنت بود، به کاخ اشاره کرد و گفت:

این کاخ از آن کیست؟

- نظر هارون این بود که عظمت و جلال خویش را به رخ حضرت بکشد.-

امام با کمال بی اعتنایی به کاخ پرتجمل وی فرمود:

این خانه، خانه فاسقان است؛ همان افرادی که خداوند درباره آنها می فرماید:

به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق کبر می ورزند از (درك

و فهم) آیات خود منصرف می سازم به طوری که هرگاه آیات الهی ببینند ایمان نمی آورند و اگر راه هدایت و کمال ببینند آن را انتخاب نمی کنند. اما هرگاه راه گمراهی ببینند آن را پیش می گیرند همه اینها به خاطر آن است که آنان آیات ما را تکذیب نموده و از آن غفلت کردند.(۶۱) (تو نیز ای هارون از آنان هستی که در برابر حق تکبر ورزیده و جبهه گرفته اند.) هارون از این پاسخ سخت ناراحت شد. از امام پرسید:

پس در واقع این خانه، خانه کیست؟

حضرت فرمود:

این خانه در حقیقت از آن شیعیان ما است اکنون دیگران (شما) با زور آن را گرفته اند و بر ایشان باعث آزمایش و امتحان است.

هارون گفت:

اگر این کاخ از آن شیعیان است، چرا صاحبش آن را از ما نمی گیرد؟

امام فرمود:

این خانه از صاحب اصلیش در حال عمران و آبادی گرفته شده است، هرگاه توانست آن را آباد کند پس خواهد گرفت... (۶۲)

۵۹ - خدمت در دستگاه ظالم

علی بن یقطین در عین حال که وزیر مقتدر هارون الرشید بود، از شیعیان مخلص امام موسی بن جعفر علیه السلام به شمار می رفت. با اینکه امام همکاری با ستمگران را جایز نمی دانست، اما اشتغال بعضی افراد مورد اطمینان را در دستگاه ظالمان ضروری می دانست. یکی از آنها علی بن یقطین بود، وی بارها از امام کاظم علیه السلام اجازه نداد و فرمود:

این کار را نکن! ما به شما علاقه داریم، اشتغال تو در دربار خلیفه مایه عزت برادران دینی تو (شیعه) است. امید است خداوند ناراحتی ها را به وسیله تو برطرف کند و آتش کینه دشمنان را

خاموش سازد.

ای علی بن یقطین! کفاره خدمت در دربار ظالم، نیکی به برادران دینی است.

سپس به وی فرمود:

تو یک چیز را برای من ضمانت کن! من در مقابل سه چیز را ضمانت می کنم.

اما آنچه تو باید ضمانت کنی این است که هر وقت یکی از دوستان ما به تو مراجعه کرد، هر حاجتی داشت برطرف کنی و برای او احترام و عزت قایل شوی.

و اما آنچه من باید ضامن شوم عبارتند از:

۱. هیچوقت زندانی نشوی.

۲. هرگز با شمشیر دشمن کشته نشوی.

۳. هیچ وقت فقر و تنگدستی نبینی.

ای علی! هر کس مؤمنی را شاد کند، مرحله اول خدا، مرحله دوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و در مرحله سوم همه ما را خوشحال نموده است.(۶۳)

۶۰ - ابوحنیفه در محضر امام کاظم علیه السلام

ابوحنیفه می گوید:

من خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم تا چند مسأله بپرسم. گفتند:

حضرت خوابیده است. منتظر نشستم تا بیدار شود، در این وقت پسر بچه پنج یا شش ساله ای را که بسیار خوش سیما و باوقار و زیبا بود، دیدم، پرسیدم:

این پسر بچه کیست؟

گفتند:

موسی بن جعفر علیه السلام است.

عرض کردم:

– فرزند رسول خدا! نظر شما درباره گناهان بندگان چیست و از که سر می زند؟

چهار زانو نشست و دست راست را روی دست چپش گذاشت و فرمود:

– ابوحنیفه! سؤال کردی اکنون جوابش را بشنو! آن گاه که شنیدی و یاد گرفتی عمل کن!

گناهان بندگان از سه حال خارج نیست:

۱. یا خداوند به تنهایی این گناهان را انجام می دهد.

۲. یا خدا و بنده هر دو انجام می دهند.

۳. یا فقط بنده انجام می دهد.

اگر خداوند به تنهایی انجام می دهد پس چرا بنده اش را کیفر می

دهد بر کاری که انجام نداده است. با این که خداوند عادل و رحیم و حکیم است.

و اگر خدا و بنده هر دو با هم هستند،

چرا شریک قوی شریک ضعیف خود را مجازات می کند در خصوص کاری که خودش شرکت داشته و کمکش نموده است.

سپس فرمود:

- ابوحنیفه آن دو صورت که محال است.

ابوحنیفه: بلی! صحیح است.

فرمود:

- بنابراین، فقط یک صورت باقی می ماند و آن اینکه بنده به تنهایی گناهان را انجام می دهد و به تنهایی مسؤول اعمال خود می باشد.(۶۴)

۶۱ - مرگ آسان

یکی از فرزندان امام موسی بن جعفر علیه السلام در جوانی دنیا را وداع می کرد، امام علیه السلام به فرزندش قاسم فرمود:

- برخیز در بالین برادرت سوره والصافات را تا آخر بخوان! قاسم هم شروع کرد بخواندن، وقتی که به آیه (اهم اشدا خلقا ام من خلقنا)(۶۵) رسید جوان از دنیا رفت. پس از آنکه کفن کردند و به سوی قبرستان حرکت دادند، یعقوب بن جعفر به امام کاظم علیه السلام عرض کرد:

- وقتی کسی به حالت احتضار در می آمد بالای سرش سوره یاسین می خوانند شما دستور دادید (والصافات) بخوانند.

امام علیه السلام فرمود:

- پسرم! این سوره در بالای سر هر کس که گرفتار مرگ است خوانده شود خداوند او را فوری آسوده می کند و از دنیا می رود.(۶۶)

۶۲ - امتیاز در پرتو تقوا

زید برادر امام رضا علیه السلام در مدینه قیام کرد، خانه های گروهی را آتش زد و تعدادی را کشت. به این جهت او را زید النار (زید آتش افروز) می گفتند.

مأمون افرادی را فرستاد او را گرفتند و نزد وی آوردند.

مأمون (به خاطر برادرش امام رضا از تقصیراتش گذشت) و دستور داد او را نزد برادرش، امام رضا ببرید.

حسن پسر موسی می گوید:

در خراسان در مجلس حضرت رضا علیه السلام بودم، زید هم در آن مجلس بود، امام که مشغول صحبت شد، زید بی اعتنا به سخنان امام متوجه عده ای از افراد مجلس شد و گفت: ما چنین و چنانیم و به خویشتن می بالید.

امام رضا علیه السلام سخنان زید را شنید و فرمود:

ای زید! گفتار بقال های کوفه تو را گول زده و مغرور کرده است که می گویند:

خداوند به

خاطر پاکدامنی فاطمه علیهاالسلام فرزندان او را به آتش جهنم حرام کرد.

به خدا سوگند! این مقام، مخصوص (حسن و حسین) و فرزندان بلاواسطه (فاطمه زهرا) است.

آیا ممکن است پدرت امام موسی بن جعفر بندگی کند، روزها روزه بگیرد و شبها را به عبادت بگذراند و تو معصیت خدا را بکنی فردای قیامت هر دو داخل بهشت شوید؟

اگر چنین باشد، مقام تو در پیش خداوند بالاتر از امام موسی بن جعفر خواهد بود. زیرا پدرت با زحمت بهشت رفته اما تو بدون زحمت داخل بهشت شده ای.

در صورتی که حضرت علی بن الحسین می فرماید: لمحسننا کفلان من الاجر و لمسیئنا ضعفان من العذاب

اجر نیکوکاران ما خاندان، دو برابر و عذاب گنهکاران ما، نیز دو برابر خواهد بود.

زید گفت:

من برادر و پسر شما هستم و به خاطر شما من هم وارد بهشت می شوم. امام علیه السلام فرمود:

آری! تو آن وقت می توانی برادر من باشی که از خدا اطاعت کنی.

سپس فرمود:

پسر نوح مادامی که معصیت نکرده بود از خاندان او بود، ولی هنگامی که گناه کرد، خداوند او را از خاندان نوح به شمار نیاورد و در پاسخ درخواست حضرت نوح علیه السلام (که نجات فرزندش را از غرق شدن در آب از او می خواست) فرمود:

انه لیس من اهلك او از خاندان شما نیست او متمرد و معصیت کار است.(۶۷)

مسلمانان باید بکوشند تا فرهنگ قرآن و اهل بیت پیغمبر در جامعه زنده گردد. جز تقوا به هیچکدام از وسایل مادی و خرافی امتیاز ندهند.

۶۳ – باغی از باغهای بهشت

حضرت رضا علیه السلام می فرماید:

در خراسان مکانی است بسیار ارزشمند، زمانی فرا می رسد که آنجا تا هنگام دمیده

شدن (صور) و بر پای قیامت، محل رفت و آمد فرشتگان خواهد شد.

پیوسته دسته ای از فرشتگان در آنجا فرود می آیند و دسته ای به سوی آسمانها پر می کشند.

از حضرت سؤال شد:

این مکان در کجا واقع است؟

فرمود:

در سرزمین طوس (مشهد) است، به خدا قسم! آنجا باغی از باغهای بهشت است.

هر کس در آن مکان مرا خالصانه زیارت کند، همانند کسی است که رسول خدا را زیارت نموده.

خداوند به خاطر این زیارت او، ثواب هزار حج، و هزار عمره پذیرفته شده به او عطا می کند.

من و پدرانم در قیامت از او شفاعت خواهیم کرد.(۶۸)

۶۴ - گنجشک فریادگر

سلیمان جعفری که از نسل حضرت ابی طالب است، می گوید: در میان باغ در خدمت امام رضا علیه السلام بودم که ناگاه گنجشکی آمد با حال اضطراب جلوی آن حضرت نشست و مرتب داد می زد و فریاد می کشید.

حضرت به من فرمود:

فلانی می دانی این گنجشک چه می گوید؟

گفتم: خیر!

فرمود: می گوید؛

ماری در خانه می خواهد جوجه های مرا بخورد.

سپس فرمود:

این عصا را بردار و حرکت کن و در فلان خانه مار را بکش!

سلیمان می گوید:

من عصا را برداشـتم و وارد آن خانه شدم دیدم ماری به سوی جوجه ها در حرکت است او را کشـته و به خدمت امام بر گشتم.(۶۹)

۶۵ - مساوات از دیدگاه امام رضا

مردی از اهالی بلخ می گوید:

در سـفر خراسان در خدمت امام رضا علیه السـلام بودم، روزی سفره غذا انداختند و امام همه غلامان و خدمتگزاران خود حتی سیاهان را بر سر سفره نشانید تا با آنها غذا بخورند.

عرض کردم:

فدایت شوم! بهتر است برای اینان سفره جداگانه می انداختند.

امام فرمود:

ساکت باش! خدای همه ما یکی است، پدر و مادرمان نیز یکی است و پاداش بستگی به عمل اشخاص دارد.(۷۰)

۶۶ - آنچه مصلحت بود

صفوان بن یحیی می گوید:

در مدینه محضر امام رضا بودم با عده ای از کنار شخصی که نشسته بود رد شدیم. آن مرد به امام اشاره کرد و به عنوان امامت گفت:

این پیشوای رافضی ها (شیعیان) است.

به حضرت عرض کردم: شنیدید آن مرد چه گفت؟

فرمود:

آری، اما او مؤمنی است، در راه تکمیل ایمان گام بر می دارد.

شب هنگـام امام علیه السـلام برای اصـلاح او دعا کرد. طولی نکشـید مغازه اش آتش گرفت و دزدان باقی مانـده اموالش را به غارت بردند.

سحرگاه همان شب آن مرد را دیدم متواضع و پریشان در کنار امام نشسته است. امام دستور داد به او کمک کردند.

سپس خطاب به من کرد و فرمود:

صفوان! او مؤمنی است در راه تکمیل ایمان قدم برمی داشت جزء آنچه دیدی به صلاح او نبود. (و راه اصلاحش همان بود که انجام گرفت.)(۷۱)

۶۷ – مردی نیکوکار در خدمت امام جواد علیه السلام

مرد نیکوکاری در حال نشاط و خوشحالی خدمت امام جواد علیه السلام رسید.

حضرت فرمود:

چه خبر است که این چنین مسرور و خوشحالی؟

آن مرد عرض کرد:

فرزند رسول خدا! از پدر شما شنیدم که می فرمود:

بهترین روز شادی انسان روزی است که خداوند توفیق انجام کارهای نیک و خیرات و احسان به او دهد و او را در حل مشکلات برادران دینی موفق بدارد. امروز نیازمندانی از جاهای مختلف به من مراجعه کردند و بخواست خداوند گرفتاری هایشان حل شد و نیاز ده نفر از نیازمندان را برطرف کردم، بدین جهت چنین سرور و شادی به من دست داده است.

امام جواد علیه السلام فرمود:

به جانم سوگند! که شایسته است چنین شاد و خوشحال باشی! به شرط این که اعمالت را ضایع نکرده و نیز

در آینده باطل نکنی.

سپس امام علیه السلام فرمود:

یا ایها الذین آمنوا لاتبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی.(۷۲)

ای آنانکه ایمان آورده اید، اعمال نیک خود را با منت نهادن و اذیت کردن باطل نکنید...(۷۳)

۶۸- دلجویی امام جواد(ع) از کتک خورده

علی بن جریر می گوید:

خدمت امام جواد علیه السلام نشسته بودم گوسفندی از خانه امام گم شده بود.

یکی از همسایه های امام را به اتهام دزدی گرفته کشان کشان نزد حضرت جواد علیه السلام آوردند.

امام فرمود:

وای بر شما او را رها کنید! او دزدی نکرده است، گوسفند در خانه فلان کس است، بروید از خانه او بیاورید!

به همان خانه رفتند دیدند گوسفند آنجا است، صاحب خانه را به اتهام دزدی دستگیر کردند، لباسهایش را پاره کرده کتك زدند. وی قسم می خورد که گوسفند را ندزدیده است.

او را خدمت امام آوردند فرمود:

چرا به او ستم کرده اید، گوسفند خودش به خانه او داخل شده و اطلاعی نداشته است.

آنگاه امام از او دلجوی نمود و مبلغی در مقابل لباسها و کتکی که خورده بود به او بخشید.(۷۴)

۶۹ – امام هادی (ع) در میان درندگان

در زمان متوکل عباسی زنی به دروغ ادعا کرد که من زینب دختر علی بن ابی طالب هستم، - با این حیله از مردم پول می گرفت - او را نزد متوکل آوردند.

متوکل به او گفت:

تو زن جوانی هستی با اینکه از زمان زینب دختر علی سالها می گذرد؟ گفت:

پیغمبر دست بر سرم کشیده و دعا کرده است که در هر چهل سال جوانی برایم برگردد.

من تا حال خود را به مردم نشان نمی دادم ولی احتیاج وادارم کرد که خود را به مردم معرفی کنم.

متوکل گروهی از اولاد علی علیه السلام و بنی عباس و طایفه قریش را احضار کرد و جریان را به آنان گفت. چند نفرشان گفتند: روایتی نقل شده که زینب دختر علی علیه السلام در سال فلان از دنیا رفته است. متوکل به او

گفت:

در مقابل این روایت، تو چه می گویی؟

گفت:

این روایت دروغی است که از خودشان ساخته اند من از نظر مردم پنهان بودم کسی از مرگ و زندگی من خبر نداشت.

متوکل به حاضرین گفت:

غیر از این روایت، دلیلی ندارید تا این زن مغلوب گردد؟

گفتند:

دلیل دیگری نداریم، ولی خوب است حضرت امام هادی را احضار کنی، شاید او دلیل دیگری داشته باشد.

سرانجام متوکل حضرت را احضار کرد و قضیه آن زن را برایش مطرح نمود.

امام فرمود:

حضرت زینب در فلان تاریخ چشم از جهان فروبسته است.

متوکل گفت:

حاضرین نیز این روایت نقل کردند، او نپذیرفت و من سوگند خورده ام جلوی ادعای ایشان را نگیرم مگر با دلیل محکم.

حضرت فرمود:

کار مهمی نیست من دلیلی می آورم که او را مجاب کند و دیگران نیز قبول داشته باشند.

متوکل گفت:

آن دلیل کدام است؟

حضرت فرمود:

گوشت بدن فرزندان فاطمه علیهاالسلام بر درندگان حرام است اگر راست می گوید او را جلو درندگان بگذار چنانچه از فرزندان فاطمه علیهاالسلام باشد درندگان به او آسیب نمی رسانند.

متوکل به آن زن گفت:

شما چه می گویی؟

گفت:

او می خواهد من کشته شوم، در اینجا از فرزندان فاطمه زیاد هستند، هر کدام را می خواهد جلو درندگان بیاندازد. در این وقت رنگ همگان پرید.

بعضی از دشمنان امام گفتند:

چرا خودش پیش درندگان نمی رود؟

متوکل به این پیشنهاد تمایل کرد. چون می خواست بدون آنکه در قتل امام دخالت داشته باشد او را از بین ببرد!

به حضرت گفت:

چرا خودتان نمی روید؟

امام فرمود:

اگر شما مایل باشید من می روم.

متوکل گفت: بفرمایید.

در آنجا شش عدد شیر بود امام در جلو شیرها قرار گرفت.

شیرها اطراف امام را گرفتند، دستهایشان را بر زمین گذاشته سر

بر روی دست خویش نهادند.

امام دست بر سر آنها کشید و اشاره کرد که کنار بروند و فاصله بگیرند، شیرها به جانبی که امام اشاره کرده بود رفتند و در مقابل امام ایستادند.

وزیر متوکل به او گفت:

این کار بر ضرر تو است پیش از آنکه مردم از قضیه با خبر شوند او را بیرون بیاور!

متوکل از امام خواست از محل درندگان خارج شود و از حضرت عذر خواست که نظر بدی درباره شما نداشتیم، مقصودمان این بود سخن شما ثابت شود.

امام که خواست حرکت کند شیرها اطرافش را گرفتند و خود را به لباسهای ایشان می مالیدند.

هنگامی که حضرت پای به اولین پله گذاشت اشاره کرد برگردید! همه برگشتند و امام بیرون آمد.

متوکل به آن زن گفت:

اکنون نوبت تو است که به محل درندگان بروی، ناله و فریاد زن بلند شد، شروع به التماس کرده، اعتراف به دروغگویی خود نمود.

سپس گفت:

من دختر فلان هستم از فقر و تهی دستی به این ادعا افتادم.

متوکل به حرف او گوش نکرد دستور داد او را جلو درندگان بیندازند ولی مادر متوکل درخواست کرد از تقصیرات آن زن بگذرد، متوکل نیز او را بخشید.(۷۵)

۷۰ - فتوای امام هادی (ع) درباره مسیحی زناکار

روزی مرد مسیحی را که با زن مسلمان زنا کرده بود، پیش متوکل آوردند.

متوکل تصمیم گرفت بر او حد شرعی جاری کند در این وقت مسیحی شهادتین گفت و مسلمان شد.

یحیی بن اکثم (قاضی القضات) گفت:

اسلام آوردن او کارهای خلاف پیشین وی را از بین می برد.

بنابراین نباید حد در مورد او جاری شود.

بعضی از فقها گفتند:

باید سه بار در مورد او حد جاری گردد.

اختلاف نظرها باعث شد متوکل مسأله را از امام هادی علیه

السلام بپرسد.

مسأله را برای امام نوشت.

امام در پاسخ نوشت: (آن قدر باید شلاق بخورد تا بمیرد.)

یحیی بن اکثم و فقهای دیگر با فتوای امام مخالفت کردند و گفتند:

این فتوا مدرکی از آیه و روایت ندارد.

متوکل نامه ای به حضرت نوشت مدرک این فتوا را پرسید.

امام در جواب نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم فلما رأو بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین فلم یکن ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا... (۷۶)

(هنگامی که قهر و غضب ما را دیدند، گفتند: به آفریدگار یکتا، ایمان آوردیم و به بتها و هر آنچه را که شریک خدا قرار داده بودیم، کافر شدیم، ولی ایمانشان به وقت دیدن قهر و غضب ما، سودی نداد...)

متوکل پاسخ منطقی امام را پذیرفت و دستور داد حد زناکار مطابق فتوای حضرت اجرا گردد و آن قدر زدند تا زیر ضربات شلاق مرد.(۷۷)

امام هادی علیه السلام با ذکر این آیه مبارکه، آنان را متوجه نمود همچنان که ایمان کافران عذاب خدا را از آنان باز نداشت، اسلام آوردن این مسیحی نیز حد را ساقط نمی کند.

۷۱ – نیازمندان در محضر امام حسن عسکری (ع)

محمد بن علی می گوید:

تهی دست شدیم زندگی بر ما خیلی سخت شد، پدرم به من گفت: برویم نزد امام عسگری علیه السلام می گویند مرد بخشنده است.

گفتم:

او را می شناسی؟

پدرم گفت:

نه او را می شناسم و نه تا به حال وی را دیده ام.

با هم به سوی خانه آن حضرت حرکت کردیم، پدرم در بین راه به من گفت:

پانصـد درهم نیازمنـدیم کاش امام می داد، دویست درهم برای خریـد لباس، دویست درهم برای خرید آرد و صد درهمش را برای مخارج دیگر زندگی می رسانیم.

محمد

بن علی می گوید:

من با خود گفتم:

ای کاش سیصد درهم نیز به من بدهد که صد درهم برای خرید یک درازگوش و صد درهم برای مخارج و صد درهم نیز برای خرید لباس باشد، تا به جبل (قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) بروم.

هنگامی که به خانه امام علیه السلام رسیدیم غلام آن حضرت بیرون آمد و گفت:

علی بن ابراهیم و پسرش وارد شوند. چون وارد شدیم و سلام کردیم امام علیه السلام به پدرم فرمود:

ای علی! چرا تا کنون نزد ما نیامدی؟

پدرم گفت:

سرورم! خجالت می کشیدم با این وضع شما را دیدار کنم. چون از محضر امام بیرون آمدیم، غلام آن حضرت به دنبال ما آمد و یک کیسه پول به پدرم داد و گفت:

این پانصد درهم است! دویست درهم برای خرید لباس، دویست درهم برای خرید آرد و صد درهم برای سایر مخارج.

آنگاه کیسه دیگری به من داد و گفت:

این سیصد درهم است! با صد درهم آن درازگوش بخر! و با صد درهم آن لباس تهیه کن! و صد درهمش برای مخارج دیگر تو باشد.

سپس گفت:

به ایران نرو بلکه به سورا (شهری در عراق یا محلی در بغداد بوده) برو محمد بن علی نیز به سورا رفت و در آنجا با زنی ازدواج نمود و روزانه چهار هزار دینار درآمد داشت. متأسفانه در عقیده هفت امامی باقی ماند.(۷۸)

۷۲ – پاسخ به پرسش

ابوهاشم می گوید:

شخصی از امام عسکری علیه السلام پرسید:

چرا زن بیچاره در ارث یک سهم و مرد دو سهم می برد؟

امام علیه السلام فرمود:

چون جهاد و مخارج همسر به عهده زن نیست و نیز پرداخت دیه قتل خطایی (۷۹) بر عهده مردان است

و بر زن چیزی نیست.

ابوهاشم می گوید:

با خود گفتم:

این مسأله را (ابن ابی العوجا) از امام صادق علیه السلام پرسید همین جواب را به او داد.

بدون آنکه این سخن را اظهار کنم، ناگاه امام عسکری علیه السلام رو به من کرد و فرمود:

آری! این همان سوال (ابن ابی العوجا) است و وقتی سوال یکی باشد پاسخ ما (امامان) نیز یکی است، آخری ما (امامان) همان سخن را می گویند که اولی ما آن را گفته است و نخستین فرد ما با آخرین نفر ما در علم و امامت مساوی هستند.

لکن برتری و امتیاز پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین علیه السلام در جای خود ثابت است.(۸۰) و آن دو بزرگوار بر سایرین ائمه اطهار امتیازاتی دارند.

۷۳ - مهدی عج در تفکر امیر المؤمنین علیه السلام

به حضور امیر المؤمنین رسیدم دیدم حضرت در حالی که غرق در فکر است با سر چوبی خاک زمین را به هم می زند.

عرض کردم:

یا امیر المؤمنین علیه السلام! چرا در فکر غوطه ورید و چرا خاک زمین را بهم می زنید؟ آیا به این زمین علاقمند شده اید؟

فرمود:

نه! به خدا سوگند! یک روز هم نشده که نه به زمین و نه به دنیا رغبت پیدا کنم.

لکن درباره دوازدهمین فرزندی که از نسل من به وجود خواهد آمد فکر می کنم.

اسم او (مهدی) است جهان را پر از عدل و داد می کند چنانکه پر از ظلم و ستم باشد.

عرض کردم:

اینها را که فرمودید پیش می آید؟

فرمود:

آری! آنچه گفتم واقع می شود.(۸۱)

و دوازدهمین فرزندم پس از آن که دنیا پر از ظلم و جور شد ظهور می کند و جهان را پر از عدل و داد می

کند.

۷۴ – گریه امام صادق (ع) بر غیبت امام زمان (عج)

سدیر صیرفی می گوید:

من با سه نفر از صحابه محضر امام صادق رسیدیم، دیدیم آن بزرگوار بر روی خاک نشسته و مانند فرزند مرده جگر سوخته گریه می کرد. آثار حزن و اندوه از چهره اش نمایان است و اشک، کاسه چشمهایش را پر کرده بود و چنین می فرمود:

سرور من غیبت (دوری) تو خوابم را گرفته و خوابگاهم را بر من تنگ کرده و آرامشم را از دلم ربوده.

آقای من غیبت تو مصیبتم را به مصیبتهای دردناک ابدی پیوسته است. گفتم:

خدا دیدگانت را نگریاند ای فرزند بهترین مخلوق! برای چه این چنین گریانی و از دیده اشک می باری؟

چه پیش آمدی رخ داده که این گونه اشک می ریزی؟

حضرت آه دردناکی کشید و با تعجب فرمود:

وای بر شما، سحرگاه امروز به کتاب (جفر) نگاه می کردم و آن کتابی است که علم منایا و بلایا و آنچه تا روز قیامت واقع شده و می شود در آن نوشته شده، درباره تولد غائب ما و غیبت و طول عمر او دقت کردم.

و همچنین دقت کردم در گرفتاری مؤمنان آن زمان و شک و تردیدها که به خاطر طول غیبت او که در دلهایشان پیدا می شود و در نتیجه بیشتر آن ها از دین خارج می شوند و ریسمان اسلام را از گردن برمی دارند... اینها باعث گریه من شده است.(۸۲)

۷۵ – اگر زنده بمانید...

امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید:

هنگامی که پنجمین فرزندم (امام زمان) غایب شد، مواظب دینتان باشید مبادا کسی دینتان را برباید و از دین خارج شوید.

فرزندم ناگزیر غیبتی خواهد داشت، به گونه ای که عده ای از مؤمنان از عقیده خود بر می

گردند و غیبت امتحانی است که خداوند بندگانش را به وسیله آن آزمایش می کند.

علی بن جعفر (برادر امام کاظم) می گوید:

عرض کردم:

آقا پنجمین فرزند شما کیست؟

امام علیه السلام فرمود:

قضیه مهم است، عقلهایتان از درک آن عاجز و سینه هایتان از تحمل آن تنگ است ولی اگر زنده بمانید، او را خواهید دید. (۸۳)

۷۶ – نامه امام زمان (عج)

چهارمین نایب امام عصر در سال (۳۲۹) از دنیا رحلت نمود. (امام) پیش از غیبت کبری نامه ای به او نوشت که مضمون آن چنین است:

ای علی بن محمد سمری! خداوند در مصیبت وفات تو پاداش بزرگ به برادرانت عطا کند. تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت. کارهایت را سامان بده و جانشینی برای خودت تعیین نکن! زمان غیبت کبری فرا رسیده است. تا خداوند اذن ندهد و زمان طولانی نگذرد و دلها قساوت نگیرد و زمین از ظلم و ستم پر نشود، من ظهور نخواهم کرد.

افرادی نزد شیعیان من، مدعی مشاهده من خواهند شد. آگاه باشید هرکس پیش از خروج (سفیانی) و (صیحه آسمانی)(۸۴) چنین ادعای کند دروغگو و افترا زننده است.(۸۵) و هیچ حرکت و نیروی جز به اراده خداوند بزرگ نیست.(۸۶)

علی بن محمد سمری این نامه را شش روز پیش از وفات به شیعیان نشان داد و چشم از جهان فرو بست و از آن زمان غیبت کبری شروع شد.

۷۷ – ماجرای گرایش سلمان به اسلام

من دهقان زاده بودم، از روستای (جی) اصفهان.(۸۷) پدرم کشاورز بود و به من خیلی علاقه داشت، نمی گذاشت با کسی تماس داشته باشم، در آیین مجوس بودم و از آیین دیگر مردم خبر نداشتم.

پدرم مزرعه ای داشت روزی دستور داد که به مزرعه بروم و سرکشی کنم. در راه به کلیسای مسیحیان رسیدم. که گروهی در آنجا به نماز و نیایش مشغول بودند. برای آگاهی بیشتر درون کلیسا رفتم. راز و نیاز آنها مرا به خود جذب کرد. تا غروب در همانجا ماندم و به مزرعه پدرم نرفتم. در آنجا پی بردم دین آنها بهتر از دین پدران

ماست. غروب شده بود به خانه برگشتم. پدرم پرسید:

کجا بودی؟ چرا دیر کردی؟

گفتم:

به کلیسای مسیحیان رفته بودم، مراسم دینی و نماز و نیایش آنها برایم شگفت انگیز بود. با فکر و اندیشه دریافتم آیین آنها بهتر از آیین پدران ماست.

پدرم گفت:

آیین پدرانتان بهتر است.

گفتم:

نه! دین آنها بهتر است. آنها پرستش خدا را می کنند و در درگاهش عبادت و بندگی انجام می دهند. ولی شما به آتش پرستش می کنید که با دست خودتان آن را روشن ساختید. هرگاه دست بردارید خاموش می گردد. پدرم ناراحت شد و مرا زندانی کرد و به پایم زنجیر بست.

به مسیحیان پیغام دادم من دین آنها را پذیرفته ام، مرکز این دین کجا است؟

گفتند:

در شام است.

گفتم:

هرگاه کاروانی از شام آمد هنگام برگشت به من اطلاع دهید همراهشان به شام بروم. کاروان تجارتی از شام آمد من از بند پدر گریخته، همراهشان به شام رفتم.

سلمان در مکتب اسقفهای مسیحی

پرسیدم:

بزرگترین عالم دین مسیح کیست؟

گفتند: اسقف رئیس کلیسا.

به حضورش رسیدم و گفتم:

می خواهم در خدمت شما باشم و مرا تعلیم و تربیت کنی. او هم پذیرفت.

مدتی در محضر وی به کسب و دانش پرداختم. او آدمی دنیادوست بود. چندان مورد رضایتم نبود... چشم از جهان فرو بست.

جانشین او آدمی زاهد و باتقوا بود، مدتی با میل و رغبت نزدش ماندم، ولی طولی نکشید او هم دنیا را وداع گفت.

پیش از وفاتش از راهنمایی خواستم که بعد از فوت او نزد چه کسی بروم و به چه کسی مرا سفارش می کنی؟

گفت: فرزندم من دانشمندی را در موصل سراغ دارم که مردی وارسته است پس از فوت من نزد ایشان برو!

من به موصل

رفتم محضر آن دانشمند رسیدم و گفتم:

فلانی مرا به شما توصیه کرده است. مدتی نزد ایشان بودم، مرگ او نیز فرا رسید.

گفتم:

شما دنیا را وداع می کنید، مرا به چه شخصی توصیه می کنید؟ گفت: فرزندم! شخص شایسته ای را سراغ ندارم جز آنکه مردی در نصیبین است او انسانی لایق می باشد پیش او برو!

پس از فوت او به نصیبین رفتم و خدمت آن عالم رسیدم او را مرد شایسته دیدم مدتی در نزدشان ماندم تا اینکه وفات نمود هنگام مرگ مرا سفارش کرد پیش دانشمندی در عموریه (یکی از شهرهای شام) بروم من به عموریه رفتم و خدمت آن دانشمند مسیحی رسیدم. او هم مرد لا-یقی بود. مدتی در نزد او به کسب و دانش پرداختم... هنگام مرگ او نیز رسید. از او درخواست کردم مرا به کسی سفارش کند؟

وی گفت:

کسی را مثل خودم باشد سراغ ندارم ولی در آینده ای بسیار نزدیک پیامبری در سرزمین عرب برانگیخته خواهد شد که از زادگاه خود (مکه) به جایی که از درختان نخل پوشیده و بین دو بیابان سنگلاخ قرار دارد (مدینه) هجرت خواهد کرد و از نشانه های آن پیامبران این است:

۱ – در میان دو شانه او مهر نبوت نقش بسته است.

۲ – هدیه را می پذیرد و از آن می خورد.

۳ – اما از صدقه نمی خورد.

با این نشانه ها او را به خوبی می شناسی شما باید خود را به او برسانی!

سلمان عازم مدینه شد

پس از دفن آن دانشمند به کاروانی که برای تجارت عازم عربستان بود پیشنهاد کردم تمام سرمایه ام را در اختیار شما می گذارم مرا همراه خود

ببرید!

آنها قبول کردنـد. ولی در بین راه به من خیانت کرده به عنوان برده به یک نفر از یهودیان فروختنـد. او امر به محل خود که پر از درختـان خرمـا بـود برد. من به طمع اینکه آنجا همـان سـرزمین موعود است، به سـر بردم. ولی آنجـا نبود. تـا اینکه یکی از یهودیان (بنی قریظه) مرا از آن یهودی خرید همراه خود به مدینه برد.

همین که مـدینه را دیـدم بـا آن نشـانه هـا که آن دانشـمند گفته بود شـناختم اینجـا همان محلی است که پیامبر به آنجا هجرت خواهد کرد. بدین جهت با خوشحالی در نخلستان آن شخص مشغول کار شدم. اما همیشه منتظر ظهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله بودم. یک وقت متوجه شدم پیامبر در مکه ظهور کرده است.

چون برده بودم نمی توانستم بیشتر تحقیق کنم. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله با همراهی چند تن از یاران به مدینه هجرت کرد و در محلی به نام (قبا) فرود آمد...

سلمان در مقام شناسایی پیامبر(ص)

شبـانه انـدکی خـوراکی بـا خود برداشـتم و مخفی از خـانه اربـابم بیرون آمـدم و خود را در قبـا به پیغمـبر صـلی الله علیه و آله رساندم.

گفتم: شـنیدم شـما مردی صالـح هستیـد و عـده ای از پیروانتـان با شـما هسـتند من مقـداری خوراک همراه دارم صـدقه است. مخصوص مستمندان می باشد و شما نیز چنین هستید؟ آن را از من بپذیرد.

پیامبر به یاران خود فرمود:

بخورید ولی خودش میل نفرمود. با خود گفتم:

اینکه پیغمبر صدقه نخورد، یکی از نشانه هایی است که به من گفته بودند. پیغمبر صدقه نمی خورد.

سپس به خانه برگشتم. پیامبر نیز به شهر مدینه وارد شد،

من مقداری خوراکی همراه خود بردم و گفتم: دیدم شما صدقه میل نفرمودید و این هدیه من به شماست. پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابش از آن میل فرمودند.

گفتم این نشانه دوم که هدیه را پذیرفت.

با خوشحالی به خانه برگشتم. در جستجوی نشانه سوم بودم، یار دیگر به خدمت حضرت رفتم. او همراه اصحابش دنبال جنازه ای می رفت.

دو عبا بر تن داشت: یکی را پوشیده و دیگری را به دوش انداخته بود. اطراف پیامبر می گشتم تا نشانه مهر نبوت را در شانه او ببینم. همین که متوجه منظور من شد عبا را از دوش خود برداشت. علامت و مهر را همان گونه که برایم گفته بودند دیدم. خود را روی پایش انداختم و آن را می بوسیدم و گریه می کردم. مرا به نزد خود خواست، رفتم در کنارش نشستم.

پیامبر مایل بود سرگذشتم را برای اصحاب نقل کنم و من نیز ماجرای خویش را از اول تا به آخر بازگو کردم، از آن زمان اسلام را پذیرفته مسلمان شدم.

چون برده بودم نمی توانستم از برنامه های اسلام به طور آزاد استفاده کنم، به پیشنهاد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با ارباب خود قرار بستم که تدریجا با پرداخت قیمت خود آزاد گردم. با همکاری مسلمانان و عنایت خداوند آزاد گشتم و اکنون به عنوان یک مسلمان آزاد زندگی می کنم. گرچه به خاطر بردگی نتوانستم در جنگ بدر و احد در کنار رسول خدا باشم ولی در جنگ خندق و جنگهای دیگر شرکت کرده ام.(۸۸)

۷۸ - چرا ترس از مرگ؟

شخصی از اباذر (ره) پرسید:

چرا ما مرگ را خوش نداریم؟

فرمود:

برای اینکه شما دنیا را

آباد کرده اید و آخرت را ویران ساخته اید و خوش ندارید از خانه آباد به خانه ویران بروید.

از او پرسیدند:

ما چگونه وارد محضر الهی می شویم؟

اباذر پاسخ داد:

- نیکوکاران همانند مسافری است که به خانواده خود بازگردد و بدکاران مثل بنده ای فراری است که او را نزد صاحبش برگردانند.

گفتند:

در پیشگاه خداوند حال ما چگونه است؟

اباذر فرمود:

اعمالتان را به قرآن عرضه کنید (رفتارتان را با قرآن بسنجید.)

خداوند می فرماید:

همانا نیکان در نعمتند (بهشتند) و گنهکاران در جهنم.

آن شخص گفت:

اگر چنین است رحمت خدا چه می شود؟

اباذر جواب داد:

رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.(۸۹)

انسان باید برای رحمت الهی قابلیت داشته باشد، تا الطاف خداوند شامل حال او گردد.

۷۹ - قوانین طبی

هارون الرشید دکتری متخصص نصرانی داشت. روزی به علی بن حسین واقدی گفت:

در کتاب شما مطلبی از علم پزشکی نیست! با اینکه علم دو دسته اند؛ علم ادیان و علم ابدان.

علی بن حسین - دانشمند اسلامی - در پاسخ گفت:

خداوند علم طب را در نصف آیه از قرآن جمع نموده است آنجا که می فرماید:

کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید.

و پیغمبر ما نیز در یک جمله بیان کرده که می فرماید:

المعده بیت الدأ والحمیه رأس کل دوأ...

معده مرکز دردها و پرهیز (از خوردنیها) بهترین داروها است ولی نباید نیازهای جسمی را فراموش کرد.

پزشک نصرانی گفت:

قرآن و پیغمبر شما چیزی از طب جالینوس - حکیم یونانی - باقی نگذاشته همه را بیان داشته اند!(۹۰)

۸۰ - استقامت در راه هدف

معاویه چون می دانست بیشتر مردم عراق شیعیان علی علیه السلام هستند زیاد پدر عبیدالله را استاندار عراق نمود و دستور داد هواداران علی را در هر کجا یافتند دستگیر نموده نزد وی بفرستند تا آنها را با بدترین شکنجه به قتل برسانند.

روزی فرمان داد رشید هجری را - که از شاگردان برجسته و شیعه مخلص امیر المؤمنین علیه السلام بود - دستگیر کنند و به نزدش بفرستند.

رشید پس از این دستور پنهان شد.

روزی ابی اراکه با گروهی از دوستان خود در حیاط نشسته بود، رشید هجری آمد و وارد خانه وی شد. ابی اراکه بسیار ترسید، برخاست و به دنبال او وارد خانه شد و گفت:

وای بر تو! چرا مرا به کشتن دادی و فرزندانم را یتیم نمودی و همه ما را نابود کردی.

رشید پرسید:

برای چه؟

ابی اراکه گفت:

چون تو تحت تعقیب هستی و مأموران زیاد

در جستجوی تو می باشند. اکنون تو وارد خانه من شدی، آنان که نزد من بودند تو را دیدند ممکن است گزارش بدهند.

رشید گفت:

نگران مباش! هیچ کدام از آنان مرا ندیدند.

ابی اراکه از شنیدن این پاسخ بسیار ناراحت شد و گفت:

مرا مسخره می کنی؟

فوری رشید را گرفت و دستهایش را از پشت بست و توی اطاق انداخت و درش را بست. سپس نزد دوستانش آمد و گفت:

گمان می کنم هم اکنون پیرمردی به خانه ام وارد شد.

گفتند: ما کسی را ندیدیم.

ابی اراکه سؤالش را تکرار نمود، همگی گفتند:

ما کسی را ندیدیم به خانه شما وارد شود.

ابی اراکه ساکت شد دیگر چیزی نگفت.

اما می ترسید از اینکه کسی او را ببیند و به دستگاه گزارش دهد.

برای اطمینان خاطر به سوی مجلس زیاد حرکت نمود تا بداند آیا متوجه شده اند، رشید در خانه وی است یا نه. چنانچه آگاه شده باشند خود رشید را به آنان تسلیم کند. وارد مجلس زیاد شد و سلام کرد و نشست و مشغول صحبت شد.

اندکی گذشته بود، دید رشید سوار استر او شده، به سوی مجلس زیاد می آید. تا چشمش به او افتاد رنگش پرید، سخت وحشت نمود، خود را باخت و مرگ را در نظرش مجسم نمود.

رشید از استر پیاده شد و به زیاد سلام کرد. زیاد به پاخاست، او را به آغوش گرفته بوسید و خیر مقدم گفت و با مهر و محبت حال او را پرسید که چگونه آمدی؟ آنان که در وطنند حالشان چگونه است؟ مسافرت برایتان چگونه گذشت؟ سپس با عطوفت دست بر ریش وی کشید و از محاسنش گرفت.

رشید اندکی نشست و برخاست

و رفت.

ابی اراکه از زیاد پرسید:

این شخص که بود؟

زیاد پاسخ داد:

او یکی از برادران اهل شام ماست، که برای دیدارم آمده است.

ابی اراکه از مجلس زیاد بیرون آمد هنگامی که وارد خانه اش شد،

دید رشید در همان حال که او را گذاشته بود، دست بسته در خانه است با تعجب به رشید گفت:

من این علم و دانش را که از تو دیدم هر چه می خواهی انجام بده! و هر وقت خواستی به منزل ما بیا!(۹۱)

۸۱ - جنازه ای که شتر حملش نکرد

مسلمانان گروه گروه به سوی جبهه جنگ احد می شتافتند. عمر و بن جموح که مردی لنگ بود، چهار پسر دلاور مانند شیر داشت، همه در کنار رسول خدا عازم جبهه بودند. شور و شوق سربازان احساسات پاک عمر بن جموح را تحریک کرد تصمیم گرفت که او نیز در جبهه شرکت کند. لباس جنگی پوشید، خود را برای حرکت به سوی احد آماده کرد.

برخی خویشان به او گفتند:

تو نمی توانی به علت پیری و لنگی پا، به خوبی از عهده جنگ برآیی و خدا هم جهاد را بر تو واجب نکرده است، بهتر آن است در مدینه بمانی! و همین چهار فرزند رشید را که به میدان نبرد می فرستی کافی است.

عمرو گفت:

رواست مسلمانان به میدان جهاد بروند و سرانجام به فیض شهادت رسیده وارد بهشت شوند اما من محروم بمانم؟

هر چه کردند نتوانستند این مرد الهی را از تصمیمش منصرف کنند و بالاخره قرار شد محضر پیامبر برسند و از ایشان کسب تکلیف نمایند.

خدمت پیامبر آمد عرض کرد:

یا رسول الله! من می خواهم همراه مسلمانان در جنگ شرکت کنم و عاقبت به فیض شهادت برسم اما خویشانم

نمی گذارند و شدیدا علاقمندم با این پای لنگم وارد بهشت شوم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

تو معذوری، جهاد بر تو واجب نیست.

سپس حضرت به خویشان او فرمود:

اگر چه جهاد بر او واجب نیست ولی شما نباید مانع شوید و او را از جهاد باز دارید وی را به حال خود بگذارید، تا اگر میل داشت در جهاد شرکت کند. شاید هم به فیض شهادت نایل گردد.

عمرو خوشحال از محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و با همه خویشان خداحافظی کرد و از منزل بیرون آمد، خواست به سوی جبهه حرکت دست به دعا برداشت و گفت:

خدایا! مرا به خانه باز مگردان!

عمرو به سوی جبهه جنگ حرکت کرد و در میدان با قدرت تمام جنگید سرانجام با یکی از فرزندانش شهید شد.

پس از پایان جنگ همسر عمرو به سوی جبهه آمد این بانوی محترمه پیکر شوهر و پسرش را پیدا کرد، دید برادرش نیز به فیض شهادت رسیده است. هر سه پیکر را بر شتر نهاد و به سوی مدینه حرکت تا در قبرستان بقیع به خاک بسپارد.

وقتی در بین راه به مکانی رسید شتر از حرکت بازماند و به سوی مدینه حرکت نکرد، لکن وقتی به سوی احد برمی گشت به سرعت حرکت می نمود، این صحنه چندین بار تکرار شد.

همسر عمرو قضیه را نفهمید برای حل این مشکل خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و جریان را عرض کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

شتر مأموریتی دارد! آیا وقتی شوهرت به سوی میدان حرکت کرد سخنی گفت؟ دعایی کرد؟

زن: بلی یا رسول الله! وقتی می خواست به

سوی احد حرکت کند در آخرین لحظات رو به قبله ایستاد و چنین دعا کرد:

اللهم لا تردنی الی اهلی وارزقنی الشهاده خدایا مرا به خانواده ام باز مگردان و به فیض شهادت برسان! رسول خدا فرمود:

خداوند دعای او را مستجاب کرده، به این جهت شتر پیکر او را به سوی مدینه حمل نمی کند پیامبر دستور داد جنازه ها را به احد بردند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله روی به مسلمانان کرد و فرمود:

در میان شما کسانی هستند که اگر خدا را به وجود او سوگند دهید قطعا شما را مورد لطفش قرار می دهد، عمرو بن جموح یکی از آنان است.

آنگاه پیکر آن سه شهید را با دیگر شهدا در احد دفن کرد و اندکی در داخل قبر آنان توقف کرد و از قبر بیرون آمد و فرمود:

این سه شهید در بهشت نیز با هم خواهند بود.

همسر عمرو از رسول خدا درخواست دعا کرد و گفت:

یا رسول الله! دعا کنید خداوند مرا هم با اینها همنشین و محشور نماید.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز درباره این بانوی ارزشمند دعا کرد.(۹۲)

۸۲ – کیفر پدرکشی

متوکل از پست ترین خلفای بنی عباس بود. وی تنها خلیفه ای است که به حضرت زهرا توهین کرده و انگیزه قتل وی نیز همین مطلب شده است.

منتصر از پدرش متوکل شنید که حضرت فاطمه زهرا را دشنام می دهد و ناسزا می گوید. از دانشمندی (امام) پرسید:

کیفر کسی که به حضرت فاطمه علیهاالسلام دشنام می دهد چیست؟

دانشمند جواب داد:

کشتن چنین فردی واجب است. ولی بدان که هر کس پدرش را بکشد عمرش کوتاه خواهد شد.

منتصر گفت:

من از کوتاهی عمرم

که در راه اطاعت و فرمان برداری خدا باشد باکی ندارم.

به دنبال آن منتصر پدرش را کشت و پس از آن بیشتر از هفت ماه، زنده نماند.(۹۳)

۸۳ – گفتگوی دو مکار روزگار

روزی معاویه به عمروعاص گفت:

ای عمروعاص! کدامیک از ما زیرک تر و سیاست مدارتر هستیم؟

عمروعاص گفت:

من مرد هوشیاری هستم و تو مرد اندیشه!

معاویه گفت:

بر منفعت من سخن گفتی. اما، من در هوشیاری هم از تو زیرک ترم. عمروعاص گفت:

این زیرکی تو آن روز که قرآنها بر سر نیزه بالا رفت کجا بود؟

گفت:

تو آن روز با نقشه ماهرانه بر من پیروز شدی و زیرکی ات را نشان دادی. آن روز گذشته است و اکنون می خواهم مطلبی از تو بپرسم، به شرط اینکه در جواب راست بگویی.

عمرو گفت:

به خدا دروغ زشت است! دروغ نخواهم گفت. هر چه می خواهی بپرس در پاسخ راست خواهم گفت.

معاویه گفت:

از آن روز که با من هستی آیا در مورد من حیله کرده ای یا نه؟

عمروعاص گفت:

نه! هرگز!

معاویه: چرا! در همه جا نه، ولی در میدان جنگی، نسبت به من حیله کردی!

عمروعاص: کدام میدان؟

معاویه: روزی که علی بن ابیطالب مرا برای مبارزه به میـدان طلبید. من با تو مشورت کردم و گفتم عمروعاص رأی تو چیست؟ بروم به جنگ علی یا نه؟ گفتی او مرد بزرگواری است.

رأی تان بر این شد که به میدان علی بروم و حال آنکه تو او را به خوبی می شناختی. در این جا به من حیله کردی.

عمروعاص: ای معاویه! مرد بزرگوار و والامقام تو را به مبارزه خواسـته بود. یکی از این دو خوبی نصـیب شـما می شد؛ یا او را می کشتی در این صورت یکی از

قهرمانان نام آور را کشته بودی، مقام و شرف تو بالا می رفت و در میان قهرمانان روی زمین بی رقیب می گشتی و اگر او تو را می کشت، در این وقت به شهیدان و صالحان می پیوستی.

معاویه: عمروعاص! این حیله گری تو دیگر بدتر از اولی است زیرا به خدا سوگند می دانستم که اگر علی را بکشم به دوزخ می روم و چنانچه او مرا بکشد باز به دوزخ می روم.

عمروعاص: پس چه باعث شد به جنگ او نرفتی؟

معاویه: الملك عقیم سلطنت نازا و خوش آیند همه است به خاطر حکومت چند روزه دنیا به جنگ علی نرفتم، تا کشته نشوم.

سپس گفت:

اما عمروعاص این سخن را جز من و تو کسی نشنود.(۹۴)

۸۴ - سر بریده عمر بن سعد

هنگامی که مختار بر اوضاع شهر کوفه مسلط گردید پس از دستگیری عمر بن سعد موقتا او را امان داد.

روزی حفص فرزند عمر بن سعد به نزد مختار آمده گفت:

پدرم می گوید:

آیا به امان خود درباره من عمل می کند؟

مختار گفت: بنشین!

سپس اباعمره را خواست و پنهانی به او دستور داد که برود عمر بن سعد را در منزلش بکشد. طولی نکشید دیدند اباعمره با سر نحس عمر بن سعد وارد شد.

حفص وقتی سر پدرش را دید گفت: انا لله و انا الیه راجعون. مختار به حفص گفت:

این سر را می شناسی؟

حفص گفت:

آری! از این پس در زندگی خیری نیست.

مختار گفت:

بلی! پس از او تو دیگر زندگانی نخواهی کرد.

آنگاه دستور داد او را هم کشتند.

سپس گفت:

عمر با حسین، حفص با علی اکبر، هرگز برابر نیستند، به خدا سوگند هفتاد هزار نفر را به خاطر شهدای کربلا خواهم کشت، چنانچه در

عوض خونبهای یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر کشته شدند.(۹۵)

۸۵ - اعترافات دشمن

هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، عبدالله پسر عمر به یزید بن معاویه نوشت:

حقا که مصیبتی سنگین و حادثه ای بزرگ در اسلام رخ داد هیچ روزی مانند عاشورای حسین نخواهد بود.

یزید در پاسخ عبدالله نوشت:

ای احمق! ما به خانه های آراسته، فرشهای آماده و بالش های منظم وارد شده ایم و اگر اینها حق دیگران باشند، پدرت عمر اول کسی بود که چنین کاری را انجام داد و حق دیگری را غصب کرد.(۹۶)

۸۶ - کلوخ انداز را پاداش سنگ است

روزی ابوحنیفه - پیشوای حنفی ها - با مومن طاق (صحابه مخلص امام صادق علیه السلام) ملاقات کرد، پرسید:

شما (شیعیان) به رجعت (۹۷) اعتقاد داشته و آن را مسلم می دانید؟

مومن طاق گفت: آری!

ابوحنیفه گفت:

پس اکنون هزار درهم (نقره) به من قرض بده وقتی که به این جهان بازگشتم هزار دینار (طلا) به تو می دهم. مومن طاق گفت:

به یک شرط می دهم که شخصی ضامن شود که تو هنگام بازگشت به صورت انسان خواهی بود، نه به صورت خوک. چه اینکه هرکس متناسب اعمالش ظاهر خواهد شد و من می ترسم تو روز رجعت در قیافه خوک باشی و من نتوانم طلب خود را وصول نمایم!(۹۸)

۸۷ - پاسخ مناسب

پس از وفات امام صادق علیه السلام روزی ابوحنیفه، مومن طاق را دید، به عنوان نکوهش گفت:

امام تو وفات کرد.

مؤمن طاق پاسخ داد:

آری! ولی امام تو (شیطان) تا قیامت زنده است.

انه من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم.(۹۹)

۸۸ – مادر لایق و فرزند شایسته

ابی عبیده (پدر مختار ثقفی) در جستجو زنی لایق بود. تعدادی از زنان قبیله خود را، به او پیشنهاد کردند، هیچکدام را نپسندید. تا اینکه شخصی به خواب ابوعبیده آمد و به او گفت:

با دومه الحسنأ ازدواج کن! اگر او را به همسری انتخاب کنی، هرگز پشیمان نشده و مورد ملامت و سرزنش قرار نمی گیری.

ابوعبیده، خوابش را به خویشاوندان خود نقل کرد. گفتند:

اکنون مأموریت را یافته ای، که با دومه، دختر وهب ازدواج کنی. ابوعبیده با او ازدواج کرد. هنگامی که به مختار حامله شد می گوید:

در خواب دیدم گوینده ای می گوید:

۱ – البشری بالولد

اشبه شی ء بالاسد

۲ – اذاالرجال فی کبد

تقاتلو علی بلد

کان له الحظا الاشد

۱ – مژده باد تو را به پسری که از هر چیز بیشتر به شیر شباهت دارد.

۲ – هنگامی که مردان مشغول جنگ شوند، آن فرزند لذت می برد.

وقتی که مختار به دنیا آمد، همان شخص به خوابش آمد و گفت:

این فرزند تو در قسمتی از دوران عمرش ترس او کم و پیروانش زیاد خواهد بود.(۱۰۰) آری، این است اهمیت مادر لایق.

۸۹ – نیکان در کام آتش بدان

شخصی به نام جعفری نقل می کند:

حضرت ابوالحسن علیه السلام به من فرمود:

چرا تو را نزد عبدالرحمن می بینم؟

گفتم:

او دایی من است.

حضرت فرمود:

او درباره خداوند حرفهای نادرست می گوید و به جسم بودن خدا قایل است. بنابراین، یا با او همنشین باش ما را ترک کن! یا با ما همنشین باش از او دوری کن! زیرا هم با ما همنشین باشی، هم با او ممکن نیست. چه اینکه او دارای عقیده فاسد است.

عرض کردم:

او هر چه می خواهد بگوید وقتی که من به گفته او

معتقد نباشم، در من چه تأثیری می تواند بگذارد.

امام علیه السلام فرمود:

آیا نمی ترسی که بر او عذابی نازل شود، هر دو یکجا گرفتار شوید؟ سپس حضرت داستان جوانی را تعریف کرد که خودش از پیروان موسی علیه السلام بود و پدرش از یاران فرعون و فرمود:

آن گاه که سپاه فرعون (در کنار رود نیل) به موسی و پیروان او رسید. آن جوان از موسی جدا شد تا پدرش را نصیحت کرده به موسی ملحق نماید. اما پدرش گوش شنوا نداشت، اندرز خیرخواهانه پسرش در او اثر نبخشید و سرسختانه به راه کج خود با فرعون ادامه داد.

جریان را به موسی علیه السلام خبر دادند. اصحاب از حال جوان پرسیدند که آیا او اهل رحمت است یا عذاب؟ حضرت فرمود:

جوان مشمول رحمت الهی است چون در عقیده پدر نبود ولی هنگامی که عذاب نازل گردد، نزدیکان گناهکاران نیز گرفتار می شوند. آتش بدی بدکاران، خوبان را هم به کام خود فرو می برد.(۱۰۱)

۹۰ – بانوی صبور

چنین نقل شده است که می گوید:

که همراه دوستم به صحرا رفتیم. اتفاقا در بیابان راه را گم کردیم ناگهان! در سمت راست راهمان، در آن صحرای سوزان حجاز خیمه ای نظر ما را جلب کرد، به سوی آن خیمه رفتیم. وقتی رسیدیم، سلام دادیم. بانوی با حجابی از چادر بیرون آمد، جواب سلام ما را داد و پرسید:

شما کیستید؟

گفتیم:

ما مسافریم، راه را گم کرده ایم، به ناچار گذرمان به چادر شما افتاد، شاید با راهنمایی شما راه را پیدا کنیم.

زن پرهیزگار و صحرانشین گفت:

پس روی خود را برگردانید نظرتان به من نیفتد، تا وسایل پذیرایی برایتان فراهم کنم! آن گاه پلاسی

انداخت و گفت:

روی آن بنشینید تا فرزندم بیاید و از شما پذیرایی کند.

پسرش دیر کرد، زن مرتب دامن خیمه را بالا می زد و به انتظار آمدن پسرش بیابان را نگاه می کرد. بار دیگر که دامن خیمه را بالا زد گفت:

از خدا می خواهم این شخص که دارد می آید قدمش مبارک باشد، از خدا می خواهم قدم شتر سوار مبارک باشد. این شتر، شتر پسر من است، ولی پسرم سوار او نیست. شتر سوار رسید و بر در خیمه ایستاد و گفت:

ای ام عقیل! خداوند در مرگ فرزندت عقیل اجر بزرگ به تو عنایت کند.

زن پرسید: مگر پسرم مرد؟

گفت: آری!

پرسید: سبب مرگش چه بود؟

گفت: در کنار چاه آب بود، شترها برای نوشیدن آب هجوم آوردند و او را به درون چاه انداختند!

زن مصیبت دیده خویشتن داری کرد و گفت:

اکنون پیاده شو از مهمانان پذیرایی کن!

سپس گوسفندی را به آن مرد داد و او نیز گوسفند را کشت، غذایی تهیه کرد و برایمان آورد. ما در حالی که غذا می خوردیم از صبر و بردباری و قدرت روحی آن بانو در شگفت بودیم.

پس از صرف غذا، به نزد ما آمد و گفت:

آیا از قرآن چیزی می دانید؟

گفتم: آری!

گفت: آیاتی از سبب آرامش خاطر و تسلی قلبم بشود، بخوان.

گفتم: خدای سبحان می فرماید:

و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمه و اولئک هم

زن آیه را که شنید با هیجان شدید گفت:

تو را به خدا سوگند! این آیه در قرآن به همین گونه است؟

گفتم: به خدا قسم در قرآن همین طور

است.

زن گفت: درود و رحمت بر شما باد!

سپس از جا برخاست و به نماز ایستاد و چند رکعت نماز خواند.

آنگاه دست نیاز به درگاه الهی برداشت و گفت:

بار پروردگارا! آنچه دستور دادی انجام دادم (در مرگ فرزندم صبر کردم) تو نیز درباره من به وعده خود وفا کن!

با گفتن این جمله به اشک و ناله در مصیبت فرزندش خاتمه داد!

سپس گفت:

اگر قرار بود کسی برای دیگری همیشه بماند...

در این حال من با خود گفتم:

لابد می خواهد بگوید پسرم برایم می ماند، چون به او نیازمندم، ولی با کمال تعجب دیدم سخنانش را ادامه داد و گفت:

محمد صلی الله علیه و آله برای امت خود جاودانه می ماند.

ما از خیمه آن بانو بیرون آمدیم با خود می گفتم:

در حقیقت من کسی را کاملتر و بزرگتر از این بانو که خدا را با کاملترین صفات و زیباترین خصوصیات یاد کرده ندیده ام و آنگاه که دانست از مرگ چاره ای نیست و بی تابی درد را دوا نمی کند و گریه عزیز از دست رفته او را بار دیگر زنده نمی کند، صبر جمیل پیشه کرد و پسرش را به عنوان ذخیره سودمند در پیشگاه خدا برای روز نیاز و گرفتاری به حساب آورد. (۱۰۳)

۹۱ – داماد پیامبر(ص) در اسارت

ابوالعاص پسر ربیع خواهرزاده خدیجه از اشراف و ثروتمندان مکه بود روزی دختر رسول خدا (زینب) را خواستگاری کرد و خدیجه هم از پیغمبر خواست به این کار راضی شده زینب را به ازدواج وی در آورد این قضیه پیش از رسالت و نزول وحی اتفاق افتاد پیغمبر صلی الله علیه و آله زینب را به ازدواج ابوالعاص در آورد.

هنگامی که وحی نازل

شد و پیامبر به مقام رسالت رسید خدیجه و دخترانش به حضرت ایمان آوردند ولی ابوالعاص ایمان نیاورد.

پیغمبر دختر دیگرش را به نام (رقیه) (یا ام کلثوم) را نیز به همسری (عتبه پسر ابولهب) داد و این جریان نیز پیش از بعثت آن حضرت بود.

وقتی که حضرت به مقام نبوت نائل آمد و وحی بر او نازل گشت مردم را به خداپرستی دعوت نمود اهالی مکه نپذیرفته از آن بزرگوار کناره گیری می کردند و به یکدیگر می گفتند:

شما دختران محمد صلی الله علیه و آله را گرفتید و فکرش را از ناحیه آنان آسوده ساختید باید دخترانش را به او برگردانید تا فکرش به آنها مشغول شده به فکر سخنان دیگر نیفتند.

اول پیش (ابوالعاص) آمده و گفتند:

تو دختر پیغمبر را طلاق بده! ما هر زنی از زنان قریش را بخواهی برایت تزویج می کنیم.

ابوالعاص گفت:

این کار شدنی نیست من هرگز از همسرم جدا نمی شوم و زنان قریش را به جای او به همسری نمی پذیرم، از این لحاظ پیغمبر می فرمود:

او داماد خوبی بود.

سپس به نزد عتبه پسر ابولهب آمده گفتند:

دختر محمد را طلاق بده ما هر زنی را از قبیله قریش بخواهی به ازدواج تو در می آوریم. عتبه در پاسخ گفت:

اگر دختر ابان پسر سعید بن عاص یا دختر سعید پسر عاص را به من تزویج کنید من او را طلاق می دهم. به دنبال آن دختر سعید پسر عاص را به او تزویج کردند و او نیز دختر پیغمبر را رها کرد در حالی که با او عروسی نکرده بود، سپس این بانو با (عثمان بن عفان) ازدواج کرد.

پیغمبر اسلام

تا در مکه قدرت تبلیغ دین الهی را نداشت و نمی توانست حکم حلال و حرام را بیان کند در عین حال، دین اسلام زینب را از ابوالعاص جـدا کرده بود. اما رسول خدا نمی توانست آن ها را از هم جدا سازد بدین جهت زینب با اینکه ایمان آورده بود در همسری ابوالعاص کافر باقی ماند.

تا اینکه رسول خدا به مدینه هجرت نمود و زینب همچنان با ابوالعاص در مکه ماند.

هنگـامی که قریش به جنگ آن حضـرت آمدنـد ابوالعـاص نیز بـا آنان بود و بین مسـلمانان و کفار قریش در کنار چاه (بـدر) جنگ سختی پیش آمد عده ای از کفار کشته و عده دیگر اسیر شدند.

ابوالعاص نیز در میان اسیران بود او را همراه اسیران دیگر نزد پیغمبر آوردند.

و هنگامی که مردم مکه برای آزادی اسـیران خود اموالی می فرسـتادند زینب نیز برای آزادی همسـرش اموالی فرسـتاد از جمله آنها گردنبندی بود که مادرش خدیجه آن شب که زینب را به خانه ابوالعاص می بردند به او داده بود.

وقـتی که رسول خـدا آن گردنبنـد را دیـد بسیار نـاراحت شـد و سـخت دلش به حـال دخـترش زینب سوخت بـدین جهت به مسلمانان فرمود:

اگر صلاح می دانید اسیر زینب را آزاد کنید و آن اموالی را که برای آزادی شوهرش فرستاده به او بازگردانید.

مسلمانان با کمال میل و رغبت خواسته پیغمبر را به جا آوردند و گفتند:

ای رسول خـدا جـان و اموال مـا به قربـانت حتمـا مطابق فرمایش شـما عمل می کنیم، از این رو هر چه زینب فرسـتاده بود به او بازگرداندند و ابوالعاص را نیز آزاد کردند.(۱۰۴)

نکته ها

ابن ابی الحدید (شارح نهج البلاغه)

می گوید:

وقتی که این خبر (داستان داماد پیامبر) را به استادم (ابوجعفر) خواندم او گفت:

آیا تو گمان می کنی که (ابوبکر) و (عمر) در این جریان در کنار پیغمبر خدا نبودند؟ آیا احترام و احسان نسبت به فاطمه زهرا تقاضا نمی کرد که به واسطه فدک خاطرش آرام گردد و برای ایشان از مسلمانان بخشش درخواست شود؟ آیا مقام و عظمت آن بانو نزد پیغمبر خدا از خواهرش زینب کمتر بود، در حالی که او بانوی زنان عالم است؟ البته این درخواست بخشش از مسلمانان در صورتی است که فاطمه حقی نداشته و فدک از راه ارث به او نرسیده باشد.

ابن ابی الحدید می گوید:

به استادم گفتم:

(فدک) بنا به خبری که ابوبکر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده، حق مسلمانان بوده و برایش جایز نبود که از آنها بگیرد.

استادم در جواب گفت:

فدیه و توان ابوالعاص نیز حق مسلمانان بود و پیامبر خدا از آنان گرفت.

گفتم:

رسول خدا صاحب شریعت و قانون بود و فرمانش نافذ بود اما ابوبکر اینطور نبود.

در پاسخ گفت:

من که نگفتم چرا ابوبکر از مسلمانان به طور اجبار نگرفت و به فاطمه نداد بلکه گفتم:

چرا مانند رسول خدا از مسلمانان درخواست نکرد که به احترام ایشان از حق صرف نظر کنند؟ و چرا از آنان نخواست که حقشان را به فاطمه زهرا ببخشند؟

آیا تو چنین فکر می کنی که اگر ابوبکر می گفت:

ای مسلمانان فاطمه دختر پیغمبر است و اکنون آمده (فدک) را درخواست می کند. راضی هستید فدک را به او بدهید؟ مسلمانان فدک را به او نمی دادند؟ و به خاطر دختر پیغمبر از حقشان نمی گذشتند؟

ابن

ابی الحدید می گوید:

نظیر این سخن را ابوالحسن عبد الجبار بن احمد قاضی القضاه (۱۰۵) نیز گفته است و...(۱۰۶)

۹۲ – بردگان پادشاه می شوند!

روزی حضرت یوسف با گروهی از خدمت گذاران خود از محلی می گذشت. زلیخا ملکه مصر در کنار مزبله نشسته بود. هنگامی که متوجه عبور یوسف شد، گفت: سپاس خدایی را که پادشاهان را در اثر گناه و معصیت برده می کند و بردگان را در پرتوی اطاعت و فرمان برداری پادشاه می نماید.

سپس گفت:

ای یوسف! گرفتار فقر هستم، به من احسان کن.

یوسف گفت:

ناسپاسی آفت هر نعمت است. آنگاه که نافرمانی کردی، خداوند نعمت ها را از تو گرفت.

اینک به سوی خدا برگرد و توبه کن! تا آثار گناه از تو برچیده شود.

زیرا قبولی خواسته ها بسته به دلهای پاك و کردار پاکیزه است. زلیخا گفت:

من لباس گناه را از تن کنده ام. دیگر عصیان نخواهم کرد، ولی از خدا شرم دارم که مرا مورد لطف قرار دهد.

زیرا هنوز اشک چشمم به پایان نرسیده و اندامم حق ندامت را به خوبی ادا نکرده است.

یوسف گفت:

بکوش تا راه توبه و پشیمانی باز است پیش از آنکه فرصت از دست برود و مدت پایان پذیرد توبه کن!

زلیخا گفت:

من هم همین عقیده را دارم که بعدا خبرش به تو خواهد رسید، که حقیقتا توبه کرده ام.

یوسف دستور داد یک پیمانه بزرگ به او طلا بدهند.

زلیخا گفت:

غذای یک روز برایم بس است، تا رنج گرفتاری نبینم قدر نعمت را نخواهم فهمید.

یکی از فرزندان یوسف گفت:

پدر جان! این زن کیست؟ جگرم به حالش کباب شد و دلم برایش سوخت.

فرمود:

موجودی است که به دام انتقام افتاده است.

سپس یوسف با زلیخا ازدواج کرد

و او را دوشیزه یافت.

پرسید:

چرا چنین؟ تو که سالها همسر داشتی؟

پاسخ داد:

همسرم حرکت مردی و توان هم بستری نداشت.(۱۰۷)

۹۳ - گفتگوی سلیمان و مورچه

خداوند سلطنت بی نظیر به سلیمان بخشید، جنیان را تحت فرمان او قرار داد که خدمت گذار او باشند، باد را به فرمان او در آورد، تا تشکیلات عظیم او را هر کجا خواست ببرد، زبان جانوران را به وی آموخت، سخنان آنها را می فهمید و برای مردم بازگو می کرد.

در یکی از مسافرتهای تاریخی، سلیمان که با سپاهیان، از جن و انس و پرندگان با او همراه بودند، گذرشان از هوا به وادی مورچگان افتاد.

یکی از مورچه ها که سمت فرماندهی آنها را داشت چون تشکیلات عظیم سلیمان را دید، احساس خطر کرد: فریاد زد گفت:

ای مورچگان داخل لانه های خود بروید! تا سلیمان و لشگرش شما را پایمال نکنند آنان نمی فهمند!(۱۰۸)

باد سخن مورچه را به گوش سلیمان رسانید، همچنان که از هوا می گذشتند، ایستاد و دستور داد مورچه را بیاورید. وقتی مورچه را آوردند. سلیمان گفت:

مگر نمی دانی که من پیامبر خدا هستم، هرگز به کسی ظلم و ستم نمی کنم؟

مورچه گفت:

بلی می دانم.

سلیمان: پس چرا و برای چه مورچه ها را از ما ترساندی و فرمان دادی به لانه هایشان داخل شوند.

مورچه: من احساس کردم مورچه ها تشکیلات عظیم و سلطنت بی نظیر شما را ببینند و فریفته آرایش و زینتهای دنیا شوند، از خدا فاصله گرفته، به غیر او را پرستش کنند.

مورچه گفت:

ای سلیمان! چرا از میان تمام قدرت ها نیروی باد را مسخر تو نمود و چرا تشکیلات عظیم تو بر روی باد حرکت می کند؟

سلیمان گفت:

برای آن

است که به تو اعلام کند اگر تمام قدرتهای دنیا مانند باد مسخر تو باشند دوام و بقایی ندارند و همه بر بادند.(۱۰۹)

۹۴ – داستان سه همسر

در زمان های گذشته، در بنی اسرائیل مرد عاقل و ثروتمندی زندگی می کرد. او سه تا پسر داشت یکی از آنها از زن پاکدامن و پرهیزگار به دنیا آمده بود و به خود مرد خیلی شباهت داشت و دوتای دیگر از زن ناصالحه.

هنگامی که مرد خود را در آستانه مرگ دید به فرزندانش گفت:

این همه سرمایه و ثروت که من دارم فقط برای یکی از شماست.

پس از مرگ پدر، پسر بزرگتر ادعا کرد منظور پدر من بودم.

پسر دومی گفت:

نه! منظور پدر من بودم. پسر کوچک تر نیز همین ادعا را کرد.

برای حل اختلاف پیش قاضی رفتند و ماجرا را برای قاضی توضیح دادند.

قاضی گفت:

در مورد قضیه شما من مطلبی ندارم تا بتوانم از عهده قضاوت برآیم و اختلافتان را حل کنم. شما پیش سه برادر که در قبیله بنی غنام هستند بروید، آنان درباره شما قضاوت کنند.

سه برادر با هم نزد یکی از برادران بنی غنام رفتند. او را پیرمرد ناتوان و سالخورده دیدند و ماجرای خودشان را به او گفتند.

وی در پاسخ گفت:

نزد برادرم که سن و سالش از من بیشتر است بروید و از او بپرسید.

آنها پیش برادر دومی آمدند، مشاهده کردند او مرد میان سالی است و از لحاظ چهره جوانتر از اولی است.

او هم آنان را به برادر سومی که بزرگتر از آنان بود راهنمایی کرد.

هنگامی که پیش ایشان آمدند، دیدند که وی در سیما و صورت از آن دو برادر کوچکتر است. نخست از وضع حال

آنان پرسیدند (که چگونه برادر کوچکتر، پیرتر و برادر بزرگتر جوانتر است؟) سپس داستان خودشان را مطرح کردند.

او در پاسخ گفت:

این که برادر کوچکم را اول دیدید او زنی تندخو و بداخلاق دارد که پیوسته او را ناراحت می کند و شکنجه می دهد، ولی وی در برابر اذیت و آزارش شکیبایی می کند، از ترس این که مبادا گرفتار بلایی دیگری گردد که نتواند در برابر آن صبر داشته باشد از این رو او در سیما شکسته و پیرتر به نظر می رسد.

اما برادر دومی ام همسری دارد که گاهی او را ناراحت و گاهی خوشحال می کند، بدین جهت نسبت به اولی جوانتر مانده است.

اما من همسری دارم که همیشه در اطاعت و فرمانم می باشد، همیشه مرا شاد و خوشحال نگاه می دارد. از آن وقتی که با ایشان ازدواج کرده ام تاکنون ناراحتی از جانب او ندیده ام، جوانی من به خاطر او است.

اما داستان پدرتان! شما هم اکنون بروید و قبر او را بشکافید و استخوانهایش را خارج کنید و بسوزانید، سپس بیایید درباره شما قضاوت کنم و حق را از باطل جدا سازم.

فرزندان مرد ثروتمند برگشتند تا گفته های ایشان را انجام دهند.

هر سه برادر با بیل و کلنگ وارد قبرستان شدند، وقتی که دو برادر تصمیم گرفتند که قبر پدرشان را بشکافند، پسر کوچکتر گفت:

قبر پدر را نشکافید من حاضرم سهم خود را به شما واگذار نمایم. پس از آن برادران نزد قاضی برگشتند و قضیه را به او گفتند.

وی پاسخ داد:

این کار شما در اثبات مطلب کافی است، بروید مال را نزد من بیاورید.

امام محمد باقر علیه

السلام می فرماید:

هنگامی که مال را آوردند قاضی به پسر کوچک گفت:

این ثروت مال تو است. زیرا اگر آنان نیز پسران او بودند، مانند تو از شکافتن قبر پدر شرم و حیا می کردند.(۱۱۰)

۹۵ – خشمی بر گناهکار!

خداوند به شعیب پیغمبر وحی کرد که صد هزار نفر از پیروانت را مجازات خواهم کرد. چهل هزار از آنان بدکارند و بقیه خوبند!

شعیب پرسید:

خدایا! بدان باید کیفر ببینند، اما خوبان چرا؟ خداوند فرمود:

برای این که خوبان با گناهکاران سازش کردند و با توجه به خشم و غضب من نسبت به گناهکاران، آنان خشمگین نگشتند. (۱۱۱)

۹۶ – مرگ اندیشی

اسکندر ذوالقرنین، در مسافرتهای طولانی خود، با یک جمعیت فهمیده برخورد کرد که از پیروان حضرت موسی علیه السلام بودند، زندگی آنان در آسایش توأم با عدالت و در درستکاری بود.

خطاب به آنان گفت:

ای مردم! مرا از جریان زندگی خود آگاه سازید که من سراسر زمین را گشتم، شرق و غربش را، صحرا و دریایش را، جلگه و کوهش را محیط نور و ظلمتش را، مانند شما را ندیدم به من بگویید! چرا قبرهای مردگانتان در حیاط خانه های شماست؟!

برای آن که مرگ را فراموش نکنیم و یاد مرگ از قلبمان خارج نشود.

پرسید:

چرا خانه های شما در ندارد؟

گفتند:

به خاطر این که در میان ما افراد دزد و خائن وجود ندارد و همه ما درستکار و مورد اطمینان یکدیگریم.

پرسید:

چرا حاکم و فرمانروا ندارید؟

گفتند:

چون به یکدیگر ظلم و ستم نمی کنیم تا برای جلوگیری از ظلم نیازی به حکومت و فرمانروا داشته باشیم...

اسکندر پس از پرسشهای چند گفت:

ای مردم به من بگویید! که آیا پدرانتان همانند شما رفتار می کردند؟

در پاسخ، پدرانشان را چنین تعریف کردند؛

آنان به تهیدستان ترحم داشتند.

با فقرا همکاری می نمودند.

اگر از کسی ستم می دیدند، او را مورد عفو و گذشت قرار می دادند و از خداوند برای وی آمرزش می خواستند.

صله رحم را رعایت می کردند.

امانت را

به صاحبانشان بر می گرداندند و خداوند نیز در اثر این رفتار پسندیده کارهای آنها را اصلاح می نمود.

ذوالقرنین به آن مردم علاقمند شد و در آن سرزمین ماند تا سرانجام از دنیا رفت.(۱۱۲)

۹۷ - موعظه ای از گنه کار!

مردی محضر حضرت عیسی علیه السلام آمد و عرض کرد:

- مرتکب زنا شده ام، مرا از گناه پاک کن.

عیسی علیه السلام دستور داد که اعلام کنند تا تمام مردم را تطهیر گناهکار حاضر شوند و برای مجازات وی گودالی کندند. وقتی همه جمع شدند و گناهکار در گودال اجرای قانون الهی قرار گرفت. نگاهی به جمعیت انبوه مردم انداخت که همه آماده مجازات او بودند. با صدای بلند گفت:

ای مردم! هر کس خودش آلوده به گناه است و باید کیفر ببیند، حق ندارد در مجازات من شرکت کند.

با شنیدن این جمله همه رفتند. تنها حضرت عیسی علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام ماندند. در این هنگام یحیی علیه السلام پیش آمد و به آن مرد نزدیک شد و گفت:

- ای گناهکار! مرا موعظه کن!

مرد گفت:

ای یحیی! مواظب باش خودت را در اختیار هوای نفست مگذاری! زیرا سقوط کرده و بدبخت خواهی شد.

یحیی علیه السلام گفت:

موعظه ای دیگر بگو!

مرد گفت:

(۱۸/۱۴)

هرگز خطاکاری را به خاطر لغزشش ملامت مکن! بلکه در فکر نجات او باش!

حضرت یحیی علیه السلام گفت:

باز هم موعظه کن!

مرد گفت:

از به کار بردن غضبت خودداری نما!

در این وقت حضرت یحیی گفت:

- موعظه هایت مرا کفایت می کند.(۱۱۳)

۹۸ - کودکی در دهان گرگ

در بنی اسرائیل قحطی شدیدی پیش آمد... - آذوقه نایاب شد - زنی لقمه نانی داشت آن را به دهان گذاشت که میل کند، ناگاه گدایی فریاد زد، ای بنده خدا گرسنه ام!

زن با خود گفت:

در چنین موقعیت سزاوار است این لقمه نان را صدقه بدهم و به دنبال آن، لقمه را از دهانش بیرون آورد و آن را به گدا داد.

زن طفل کوچکی داشت، همراه خود

به صحرا برد و در محلی گذاشت تا هیزم جمع کند، ناگهان گرگی جهید و کودک را به دهان گرفت و پا به فرار گذاشت.

فریاد مردم بلند شد، مادر طفل سراسیمه به دنبال گرگ دوید ولی هیچ کدام اثر نبخشید. همچنان گرگ طفل را در دهان گرفته، به سرعت می دوید.

خداوند ملکی را فرستاد کودک را از دهان گرگ گرفت و به مادرش تحویل داد.

سپس به زن گفت: آیا راضی شدی لقمه ای به لقمه ای؟ یکی لقمه (نان) دادی، یک لقمه (کودک) گرفتی!(۱۱۴)

محمود ناصری قم - حوزه علمیه (پائیز ۷۸)

پاورقی ها

۱- بحار، ج ۶۹، ص ۴۰۷.

۲- بحار، ج ۱۰۳، ص ۸۴.

۳- بحار، ج ۶۸، ص ۱۵۵.

۴- بحار: ج ۷۴، ص ۱۶۸.

۵- بحار: ج ۱، ص ۲۰۶.

۶- بحار: ج ۲۲، ص ۲۷۵.

جعفر بن ابی طالب برادر علی علیه السلام در جنگ موته دستهایش قلم شد و به شهادت رسید و خداوند در عوض دستها دو بال به او مرحمت کرد تا رد بهشت پرواز کند.

۷- سوره توبه؛ آیه ۷۵.

۸- بحار: ج ۲۲، ص ۴۰.

۹- بحار: ج ۲۲، ص ۱۴۵.

۱۰- بحار: ج ۹۴، ص ۷۰.

۱۱- بحار: ج ۲۲، ص ۱۳۵.

۱۲- بحار: ج ۶، ص ۱۹۷.

۱۳- بحار: ج ۲۲، ص ۱۵۵.

۱۴- بحار: ج ۲۲، ص ۱۵۷.

۱۵- بحار: ج ۹۴، ص ۲۱.

۱۶- بحار: ج ۷۴، ص ۱۵۲.

۱۷- بحار: ج ۷۳، ص ۲۷۷.

۱۸- سوره نسأ: آیه ۶۹.

۱۹- بحار: ج ۱۷، ص ۱۴.

۲۰- بحار: ج ۴۲، ص ۲۸۹.

۲۱- بحار، ج ۴۱، ص ۵۳ و ج ۷۴، ص ۱۵۷.

۲۲- بحار: ج ۳۲، ص ۷۶.

۲۳- بحار: ج ۱۰، ص ۱۲۵.

۲۴- بحار: ج ۴۰، ص ۳۳۶ و ج ۴۱، ص ۱۲۱.

۲۵- بحار: ج

۴۱، ص ۲۴.

۲۶- بحار: ج ۶، ص ۲۷.

۲۷- بحار: ج ۴۳، ص ۱۷۴.

۲۸- بحار: ج ۴۳، ص ۵۴ و ج ۱۰۳، ص ۲۳۸. با تفاوت

ظاهرا پرسش رسول اکرم برای اظهار عظمت حضرت فاطمه (س) بوده. بدین جهت علی علیه السلام پاسخ پرسش را در مجلس بیان نکرد.(م)

۲۹- بحار: ج ۴۳، ص ۶۱.

۳۰- بحار: ج ۴۳، ص ۱۵۷.

۳۱- بحار: ج ۸، ص ۵۱.

۳۲- - بحار: ج ۴۳، ص ۳۰۹.

۳۳- بحار: ج ۴۳، ص ۳۱۹.

۳۴- بحار: ج ۴۳، ص ۳۵۰.

۳۵- بحار: ج ۴۳، ص ۲۷۱.

۳۶- بحار: ج ۴۵، ص ۱.

۳۷- بحار: ج ۴۴، ص ۱۹۴.

۳۸- بحار: ج ۴۴، ص ۱۹۱.

۳۹- بحار: ج ۴۴، ص ۳۷۹.

۴۰- بحار: ج ۶، ص ۱۵۴ و ج ۴۴، ص ۲۹۷.

۴۱- بحار: ج ۴۴، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

۴۲-

هذا الذی تعرف البطحأ وطائه

و البیت یعرفه و الحل و الحرم

هذا ابن خیر عباد الله کلهم

هذا التقی النقی الطاهر العلم

هذا الذی احمد المختار والده

صلی علیه الهی ما جری القلم

لو یعلم الرکن من حأ یلثمه

لخر یلثم منه ما وطی القدم

هذا علی رسول الله والده

امست بنور هداه تهتدی الامم

هذا الذی عمه الطیار جعفر

المقتول حمزه لیث حبه قسم

هذا ابن سیده النسوان فاطمه

و ابن الوصی الذی فی سیفه نقم

و لیس قولک: من هذا؟ بضائره

العرب تعرف من انکرت و العجم

این قصیده زیبا بیش از چهل بند است که تمامی آن در بحار ۴۶ موجود است. به خاطر رعایت اختصار چند بیت در اینجا آوردیم.

۴۳- بحار، ج ۴۶، ص ۱۲۵.

۴۴- بحار: ج ۴۶، ص ۲۴۳.

۴۵- بحار: ج ۴۷، ص ۲۴۵.

۴۶- بحار: ج ۴۷، ص ۵۹.

۴۷- بحار: ج ۶، ص ۱۵۴ و ج ۴۴، ص ۲۹۷.

۴۸- سوره نسأ: آیه ۵.

۴۹- بحار، ج ۱۰۳،

ص ۸۴.

۵۰- بحار، ج ۲۲، ص ۲۵۰.

۵۱- بحار، ج ۴۷، ص ۱۸۴.

۵۲- بحار، ج ۷۵، ص ۳۰۵ و ج ۷۹، ص ۳۰۴.

۵۳- بحار، ج ۶، ص ۳۴.

۵۴- بحار: ج ۷۴، ص ۲۴۲.

۵۵- بحار: ج ۷۴، ص ۳۵۳.

۵۶- بحار: ۹۶، ص ۱۴۷.

۵۷- بحار: ج ۲، ص ۲۲۱.

۵۸- بحار: ج ۷۴، ص ۱۵۲.

۵۹- بحار: ج ۳، ص ۵۰.

۶۰- بحار: ج ۹۳، ص ۳۶۰، و ج ۷۳، ص ۳.

۶۱- سوره اعراف: آیه ۱۴۶.

۶۲- بحار: ج ۴۸، ص ۱۳۸.

۶۳- بحار: ج ۴۸، ص ۱۳۶، و ج ۷۵، ص ۳۷۹ با اندکی تفاوت.

۶۴- بحار: ج ۴۸، ص ۱۷۵.

۶۵- سوره صافات: آیه ۱۱.

۶۶- بحار: ج ۴۸، ص ۲۸۹.

۶۷- بحار: ج ۴۳، ص ۲۳۰ و ۲۳۱، روایت ۲ و ۶، و ج ۴۹، ص ۲۱۷، و ۲۱۸ و ۲۱۹ روایت ۲ و ۳ و ۴.

۶۸- بحار: ج ۱۰۲، ص ۳۱.

۶۹- بحار: ج ۴۹، ص ۸۸، و ج ۶۴، ص ۳۰۲.

۷۰- بحار: ج ۴۹، ص ۱۰۱.

۷۱- بحار: ج ۴۹، ص ۵۵.

۷۲- سوره بقره: آیه ۲۶۴.

۷۳- بحار: ج ۶۸، ص ۱۵۹.

۷۴- بحار: ج ۵۰، ص ۴۶.

۷۵- بحار: ج ۵۰، ص ۱۵۰.

۷۶- سوره غافر: آیه ۸۴.

۷۷- بحار: ج ۵۰، ص ۱۷۴.

۷۸- بحار: ج ۵۰، ص ۲۷۸.

۷۹- دیه قتل خطایی بر عهده (عاقله) از خویشان قاتل است. عاقله؛ (برادرها و عموها و پسر برادر و پسر عمو و پدر و فرزند قاتل می باشد.)

۸۰- بحار: ج ۵۰، ص ۲۵۵.

۸۱- بحار: ج ۵۱، ص ۱۱۸.

۸۲- بحار: ج ۵۱، ص ۲۱۹؛ روایت تلخیص شده است.

۸۳- بحار: ج ۵۱، ص ۱۵۰.

۸۴- خروج شخصی بنام سفیانی و صدای آسمانی از علامتهای هستند که نزدیک ظهور امام رخ خواهد داد.

۸۵- منظور

امـام کسـانی است که مـدعی مشاهـده و نیـابت از نـاحیه حضـرت هسـتند. زیرا بسـیاری از بزرگان بحضور امام عـج رسـیده و مشکلاتشان را بوسیله ایشان حل کرده اند.

۸۶- بحار: ج ۵۱، ص ۳۶۱.

۸۷- در بعضی سند آمده، وی اهل شیراز بوده است. بحار ج، ۲۲ ص ۳۵۵.

۸۸- بحار: ج، ۲۲ ص ۳۵۵ و ۳۶۲. از دو روایت: ۲ و ۵ استفاده شد.

۸۹- بحار: ج ۶، ص ۱۳۷.

۹۰- بحار: ج ۶۵، ص ۱۲۳.

۹۱- بحار: ج ۴۲، ص ۱۴۰.

۹۲- بحار: ج ۲۰، ص ۱۳۰.

۹۳- بحار: ج ۲۰، ص ۱۳۰.

۹۴- بحار: ج ۲۲، ص ۲۷۲.

۹۵- بحار: ج ۴۵، ص ۳۳۶.

۹۶- بحار: ج ۴۵، ص ۳۲۷.

۹۷- بازگشت برخی از مؤمنان خالص و بعضی از منافقان کوردل به این دنیا پیش از روز رستاخیز.

۹۸- بحار: ج ۴۷، ص ۳۹۹.

۹۹- بحار: ج ۴۷، ص ۳۹۹.

۱۰۰- بحار: ج ۴۵، ص ۳۵۰.

۱۰۱- بحار: ج ۷۴، ص ۹۵.

۱۰۲- بشارت ده به صبر کننـدگان، آنگاه که مصـیبتی به آنان رسـد گوینـد: ما نیز از خـدائیم و به سوی او بازگشت می کنیم. درود و رحمت خدا بر چنین اشخاص و آنان هدایت یافتگان است.

۱۰۳- بحار: ج ۸۲، ص ۱۵۱.

۱۰۴- بحار: ج ۱۹، ص ۳۴۸.

۱۰۵- رئیس دیوان عالی کشور.

۱۰۶- بحار: ج ۱۹، ص ۳۴۹.

۱۰۷- بحار: ج ۱۲، ص ۲۵۴.

۱۰۸- توبه: آیه ۱۸.

۱۰۹- بحار: ج ۱۴، ص ۹۲.

۱۱۰- بحار: ج ۱۴، ص ۴۹۰، و ج ۱۰۳، ص ۲۳۳، و ج ۱۰۴، ص ۲۹۶.

۱۱۱- بحار: ج ۲۳، ص ۱۵۳.

۱۱۲- بحار: ج ۱۲، ص ۱۷۹. این داستان به طور خلاصه آورده شد.

۱۱۳- بحار: ج ۱۴، ص ۱۸۸.

۱۱۴- بحار: ج ۹۶، ص ۱۲۳.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹